

سیاست و متعهد ساختن خود به طرفداری از رژیم اجتناب می‌کردند. مسائل برای رژیم در سطوح پائین‌تری مطرح بود و دانشجویان دانشگاه‌ها خود مسئله‌ای بشمار می‌آمدند. آنها امکان رفتن به خارج از کشور را نداشتند و اگر خواستهایشان تامین نمی‌شد به یک نیروی مخالف موثر در داخل کشور تبدیل می‌شدند. گروه‌های افراطی هم در میان دانشجویان اعضا و طرفدارانی داشتند. این گروه‌ها از سال ۱۹۷۵ تاکتیک مبارزه خود را تغییر داده به فعالیت‌های زیرزمینی مشغول بودند. در مبارزات مسلحانه بین این گروه‌ها و نیروهای امنیتی در طول سال ۱۹۷۶ در حدود دویست و پنجاه نفر کشته شدند. باوجود این در سال ۱۹۷۶ نسبت به سال قبل تشنجات و حوادث کمتری در محیط دانشگاه‌ها بوقوع پیوست. در مورد جناح راست، ما نظر خود را درباره نفوذ آندسته از رهبران مذهبی که با برنامه‌های مدرنیزاسیون شاه مخالف بودند تغییر نداده و معتقد بودیم آنها هنوز از پشتیبانی قشر وسیعی از مردم، بخصوص طبقه پائین اجتماع و بیسوادان برخوردارند و در صورت لزوم می‌توانند آنها را بحرکت درآورند. باوجود این من تصور نمی‌کردم که آنها بتوانند خطری جدی برای رژیم بوجود بیاورند و یا ابتکار عمل را در مبارزه با رژیم بدست خود بگیرند. حداکثر قدرتی که من برای آنها بعنوان یک نیروی بالقوه قائل بودم این بود که در صورت افزایش مخالفت با رژیم وارد میدان شوند و به آتش مخالفت‌ها دامن بزنند.

برداشت کلی من از اوضاع ایران در پایان سال ۱۹۷۶ بطور خلاصه از این قرار بود که این کشور پس از عوارض نامطلوب حاصله از ناکامی‌های دوران رونق اقتصادی در بخاری از عدم اطمینان و بی‌تصمیمی نسبت به آینده فرورفته است. چنین بنظر می‌رسید که در کوتاه مدت سیاست‌های دولت احتیاط‌آمیزتر و معقول‌تر و منطقی‌تر از گذشته خواهد بود. حزب واحد جدید کشور کم و بیش جا می‌افتاد. در مبارزه با فعالیت‌های تروریستی موفقیت‌هایی نصیب دستگاه‌های امنیتی شده و کشور سال نسبتاً آرامی را در پشت سر نهاده بود. اوضاع

عمومی کشور کمی بهبود یافته و از فشار و اختناق بطرز محسوسی کاسته شده بود. اما در زمینه اقتصادی تورم و گرانی همه طبقات جامعه را تحت فشار قرار داده، انتظارات و توقعات زیادی که تبلیغات دولتی در ایجاد آن بی‌تاثیر نبود برآورده نشده و وضع زندگی مردم بخصوص در مناطق فقیرنشین شهرهای بزرگ بد بود. شاه در برنامه‌های خود برای یک تغییر بنیادی در ایران به موانع و مشکلات عظیمی برخورد کرده بود. درجبهه مخالف، باوجود افزایش علائم نارضائی در جامعه نسبت به سالهای قبل از رونق اقتصادی، هنوز نیروئی که بتواند رژیم را تهدید کند وجود نداشت. مخالفان یا ناراضیان پراکنده بودند و رهبری نیرومند و متمرکزی نداشتند. یک "وضع انقلابی" که مقدمه یک حرکت انقلابی است در جامعه دیده نمی‌شد. نیروهای مسلح متحد و منسجم و وفادار بودند و در برابر آنها نیروی مخالفین بالقوه و بالفعل رژیم ناچیز می‌نمود. خطر یک حرکت انقلابی یا بروز حوادثی که در کوتاه‌مدت رژیم را بطور جدی تهدید نماید به محیله کسی خطور نمی‌کرد و مسئله‌ای که در محافل سیاسی و سطح بالای جامعه مطرح بود توانائی شاه در تبدیل ایران به یک کشور مدرن و صنعتی بدون از هم گسیختن جامعه ایرانی و چگونگی انتقال قدرت به پسر او پس از گذر از این مرحله بود. پسر شاه نه تجربه و نه قدرت و سلطه پدر را بر نیروهای مسلح داشت و هنوز بدرستی روشن نبود که شاه برای انتقال سلطنت و ایجاد پایه استواری برای سلطنت پسرش چه تدبیری اندیشیده است.

با همه این احوال، من در آن شرایط هیچ دلیلی برای تامل در حداکثر استفاده از موقعیت‌های مناسبی که برای تامین منافع اقتصادی و بازرگانی انگلیس در ایران وجود داشت نمی‌دیدم. باوجود همه مسائل و مشکلات و رقابت‌ها و کارشکنی‌ها، ایران در ابعاد وسیعی در حال توسعه و پیشرفت بود و فرصت‌های بزرگی برای کار و تجارت در این کشور وجود داشت. از نظر سیاسی وضع بالنسبه و در مقایسه با کشورهای دیگر منطقه آرام بود، دولت قوی و مستقر بنظر می‌رسید و

خطر نزدیکی ثبات و امنیت کشور را تهدید نمی‌کرد. اقتصاد ایران پس از گذر از یک دوران پرتلاطم در مسیر آرام‌تر و سالم‌تری افتاده بود. کارهای بزرگی انجام شده بود و باعتقاد من کارهای بزرگ دیگری هم در شرف انجام بود.

*

شاه در مدت نزدیک به یک دهه از مزایای روابط استثنائی با دولت‌های آمریکا برخوردار بود. پرزیدنت نیکسون و پس از او پرزیدنت فورد اعتماد فوق‌العاده و نامحدودی نسبت به شاه داشتند. شاه با روسای جمهوری پیشین آمریکا هم روابط دوستانه‌ای داشت، ولی هرگز از چنین اعتماد و اطمینانی برخوردار نشده بود. شاه در دوران حکومت نیکسون و فورد از حمایت قاطع آنها برای تبدیل ایران به یک کشور نیرومند و مستقل، که دوستی و اتحاد آن برای نیرومندترین کشور جهان بسیار ضروری و باارزش بشمار می‌رفت برخوردار شد. در جریان بازدید نیکسون از ایران در سال ۱۹۷۲، شاه موفق شد از او برای خرید انواع تسلیحات از آمریکا کارت بلانش بگیرد و بدون هیچگونه کنترل و محدودیتی هر نوع سلاح آمریکائی را باستثنای اسلحه اتمی از آمریکا خریداری کند. در آستانه سفر نیکسون به ایران دوسرهنگ آمریکائی در تهران بقتل رسیدند، ولی این واقعه در گسترش روابط ایران و آمریکا اثری نکرد. با خروج نیروهای انگلیسی از منطقه خلیج فارس در سال ۱۹۷۱ و سلب تعهدات انگلستان برای دفاع از این منطقه نیکسون تصمیم گرفت این خلاء را با تقویت ایران و سایر کشورهای منطقه پرکند. ایران می‌توانست در اجرای دکترین نیکسون که مبتنی بر تفویض مسئولیت‌های دفاعی هر منطقه به کشورهای آن منطقه بود یک نقش اساسی و نمونه ایفا کند. در استراتژی جدید دفاعی آمریکا ایران نیروی اصلی ثبات منطقه خلیج فارس بشمار میرفت و در خط مقدم دفاع از منافع حیاتی غرب در این منطقه قرار داشت. شاه با استفاده از این وضع استثنائی موقعیت ممتاز و منحصر بفردی بدست آورد. او سیاست خارجی و استراتژی کلی خود را با سیاستهای

آمریکا (و در موارد خاصی با انگلستان) تطبیق داد و در عوض از حمایت سیاسی کامل آمریکا و آزادی عمل در خرید سلاحهای آمریکائی برخوردار شد.

سقوط نیکسون برای شاه واقعه‌ای ناگوار و تاحدی نگران‌کننده بود. ولی شاه با حکومت جمهوریخواه آمریکا چنان پیوندهای محکمی بسته بود که انتظار تغییر زیادی در روابط دو کشور نمی‌رفت. در واقع نیکسون با اطمینان از اینکه فورد دنباله‌رو راه خود اوست وی را به معاونت خود برگزیده بود و وقتیکه فورد به جانشینی نیکسون انتخاب شد انتظار تغییری در سیاست خارجی آمریکا نمی‌رفت. در مورد ایران هم همینطور شد و تغییری در سیاست آمریکا نسبت به ایران روی نداد. شاه نگرانی خود را از پیروزی کارتر در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در نوامبر ۱۹۷۶ پنهان نمی‌کرد. او هرگز در رابطه با روسای جمهوری دمکرات آمریکا احساس راحتی و آرامش نمی‌کرد، زیرا آنها بیش از جمهوریخواهان به مسائل اخلاقی توجه داشتند و عنصر لیبرالیسم و اصول اخلاقی را در سیاست خارجی خود منظور می‌کردند. اپورتوننیسم حساب‌شده نیکسون و کیسینجر و سیاست مبتنی بر مصالح سیاسی و استراتژیک که در زمان حکومت فورد هم ادامه یافت بیشتر با طبع شاه سازگار بود. اظهارنظرهای صریح کارتر درباره مسائل مربوط به حقوق بشر در کشورهای جهان سوم از جمله ایران و تأکید او بر لزوم کاهش صدور اسلحه از آمریکا به این کشورها که اخلاقاً "او را در برابر افکار عمومی متعهد ساخته بود بر بیم و نگرانی شاه از روش رئیس‌جمهوری جدید آمریکا می‌افزود. پیروزی کارتر یک دوران عدم اطمینان و بلا تکلیفی در روابط ایران و آمریکا بدنبال داشت. ناگفته پیداست که مخالفان شاه، بویژه گروههای دانشجویی مخالف رژیم در آمریکا و رهبران سیاسی مخالف در داخل که از قبل با سیاستهای شاه مبارزه کرده و در دوران حکومت کندی بمدت کوتاهی در صحنه ظاهر شده بودند، از موفقیت کارتر در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا بوجد آمدند. آنها بدرستی این موضوع را دریافتند که

حمایت مطلق و بی‌چون و چرای رؤسای جمهوری اخیر آمریکا از شاه در دوران حکومت کارتر تعدیل خواهد شد و با این اطمینان از تضعیف موقعیت شاه جان تازه‌ای یافتند و باجرات و جسارت بیشتری به مخالفت با سیاست‌های شاه برخاستند.

نکته شگفت‌انگیز اینست که شاه درست همین موقع را برای اجرای سیاست جدید آزادسازی یا "فضای بازسیاسی" خود انتخاب کرد. در نگاهی به گذشته میتوان به داوری نشست که زمان انتخاب شده برای دادن آزادیهای سیاسی به مردم زمان مناسبی نبوده است، ولی خیلی‌ها در آنزمان تصمیم شاه را نتیجه مستقیم فشار حکومت کارتر می‌دانستند و می‌گفتند کارتر به شاه گفته است که اگر وضع حقوق بشر در ایران تغییر نکند و اقداماتی در جهت تامین آزادیهای اساسی و استقرار یک حکومت دمکراتیک در ایران صورت نگیرد شاه دیگر نمی‌تواند روی حمایت مادی و معنوی آمریکا از رژیم خود حساب کند. من واقعیت را نمی‌دانم، ولی در آنموقع این استدلال را نپذیرفتم و حالا هم نمی‌توانم قبول کنم که شاه تحت فشار مستقیم کارتر ناچار از دادن آزادیهای سیاسی به مردم شده است. در واقع نخستین نشانه‌های تغییر رویه شاه و اولین روشنائی ضعیف سیاست آزادسازی او در اواخر سال ۱۹۷۶ و چند ماه قبل از روی کار آمدن کارتر نمودار شد. البته من تردیدی ندارم که شاه با موقع شناسی و فرصت طلبی معمول خود در اتخاذ رویه دمکراتیک‌تر و انسانی‌تری مقدم شد تا از فشاریکه کارتر احتمالاً پس از روی کار آمدن خود باو وارد می‌آورد پیش‌گیری کند و زمینه مناسبی برای نزدیکی به رئیس‌جمهوری جدید آمریکا فراهم آورد. باوجود این من معتقد نیستم که شاه فقط برای اجتناب از رویارویی با حکومت جدید آمریکا به سیاست آزادسازی روی آورده و این فکر را از قبل در سر نداشته است.

موضوعی که من هرگز نتوانستم آنرا درک کنم اینست که چرا مردی با ذکاوت و تیزهوشی شاه باید چنان زمان نامناسبی را برای اعمال سیاست جدید خود انتخاب کند. شاه هنگامی سیاست جدید

آزادسازی خود را بموقع اجرا گذاشت که وعده‌های پیشرفت اقتصادی و رفاه اجتماعی تحقق نیافته و تلاش برای تغییر زیربنای جامعه ناموفق مانده و افق‌های روشنی که شاه وعده آنرا بمردم می‌داد در زیر ابرهای تیره پنهان شده بود. زمانی نامناسب‌تر و نامیمون‌تر از این برای کاستن از کنترل سیاسی و اعطای آزادی بمردم قابل تصور نبود.

نظری که من در همان زمان ابراز کردم و با گذشت سالها تغییری در آن نداده‌ام اینست که شاه تحت تاثیر چند عامل این تصمیم را بموقع اجرا گذاشت و عامل اصلی در این میان برنامه انتقال سلطنت به پسرش بود. در سال ۱۹۷۶ شاه موضوع استعفای داوطلبانه خود را از مقام سلطنت چندین بار در گفتگوهای خصوصی عنوان کرده بود. شاه در این فکر بود که بنفع پسرش از مقام سلطنت کناره‌گیری کند و در پشت پرده با استفاده از نفوذ و قدرت خود پسرش را در دوران دشوار انتقال یاری دهد. شاه احتمالاً "اواسط دهه ۱۹۸۰ را برای اجرای این تصمیم در نظر داشت و در آنزمان ولیعهد به سن قانونی برای احراز مقام سلطنت رسیده بود. شاه می‌دانست که قدرت او به وفاداری و اطاعت ارتش و نیروهای انتظامی و امنیتی بستگی دارد، ولی متوجه این واقعیت هم بود که نمی‌توان برای همیشه با تکیه به سرنیزه سلطنت کرد و برای تثبیت حکومت پسرش و دوام سلطنت سلسله پهلوی باید سیاست تازه‌ای درپیش بگیرد. آخرین تلاش او برای ایجاد یک پایگاه محکم سیاسی از طریق حزب رستاخیز نتیجه مطلوبی ببار نیاورد و برخلاف انتظار او مردم از این تشکیلات جدید سیاسی استقبال نکردند. شاه احساس می‌کرد که دیگر فرصت زیادی ندارد (و حالا می‌توانیم بگوئیم که او بعلت بیماری مهلکی که از آن رنج می‌برد عجله زیادی برای اجرای نقشه‌های خود داشت) و می‌خواست دست به ابتکار سیاسی تازه‌ای برای فراهم ساختن زمینه انتقال سلطنت به پسرش و تثبیت موقعیت او در زمان حیات خود بزند. او قبلاً "حکومت مطلقه و مستقیم، حکومت چندحزبی و حکومت تک‌حزبی را آزمایش کرده و در همه این آزمایش‌ها با شکست مواجه شده بود.

حالا چرا برای آزمایش هم که شده کمربندها را شل نکند و ببیند چه پیش می‌آید؟ شاید یک سازمان سیاسی قابل قبول بطور خودجوش و بدون هدایت از بالا سر بلند کند و مردم به مشارکت در امور سیاسی رغبت بیشتری نشان دهند. این سیاست علاوه بر نتایجی که، بنظر شاه، در داخل از آن انتظار می‌رفت از نظر خارجی هم می‌توانست مفید واقع شود، زیرا این رویه هم برای حکومت تازه‌ایکه قرار بود در آمریکا زمام امور را در دست بگیرد خوش‌آیند بود و هم انتقادهائی را که در اروپای غربی از رژیم شاه بعمل می‌آمد خنثی می‌کرد. اگر این سیاست به نتیجه می‌رسید کمال مطلوب بود، و اگر شکست می‌خورد شاه هنوز این توانائی را در خود سراغ داشت که کمربندها را سفت کند و وضع را بحال اول برگرداند.

با پنهان‌کاری معمول در ایران، از سوی دولت و مقامات رسمی ایران مطلبی درباره این سیاست تازه عنوان نشد. ولی با گذر از سال ۱۹۷۶ به سال ۱۹۷۷ کاملاً "مشهود بود که در مقایسه با سالهای گذشته جو تازه‌ای در کشور بوجود آمده است، آزادیهای سیاسی تازه‌ای به مردم داده شد و رفتار با مخالفان و ناراضیان بطور محسوسی بهبود یافت. در حدود هزار زندانی بمناسبت‌های مختلف از قبیل نوروز و سالگرد تولد شاه آزاد شدند که در میان آنها عده زیادی از زندانیان سیاسی هم دیده می‌شدند. برای نخستین بار پس از چندین سال یک دادگاه علنی برای محاکمه مخالفان رژیم تشکیل شد و به خبرنگاران و ناظران خارجی اجازه دادند در این دادگاه حضور یابند. به کمیته بین‌المللی صلیب سرخ اجازه داده شد از زندانهای ایران بازدید بعمل آورد. قانون جدیدی درباره منع زندانی کردن اشخاص بدون محاکمه وضع شد. و همراه با این اقدامات آزادی بیان و قلم در محدوده معینی تامین گردید. روزنامه‌ها از صورت یکنواخت و قالبی گذشته درآمده خواندنی‌تر شدند. یک تحول چشمگیر و تازه در این دوره انتشارنامه‌های بامضای وکلا و نویسندگان و دانشگاہیان و اعضای احزاب سیاسی غیرقانونی مانند گروه‌های وابسته به جبهه ملی بود.

این نامه‌ها را تکثیر کرده بطور وسیعی منتشر می‌نمودند. مضمون نامه‌ها تند و حاوی انتقاد شدید از اعمال و سیاست‌های رژیم و در بعضی موارد متضمن پیشنهادهائی برای حل مشکلات بود. برخلاف گذشته نه از تکثیر و پخش این نامه‌ها جلوگیری شد و نه نویسندگان نامه‌ها تحت پیگرد و مجازات قرار گرفتند، کم‌کم انتقاد از دولت به منابر مساجد سرایت کرد و چون واکنشی نشان داده نشد انتقادات تندتر و تندتر شد و سیاست‌های خود شاه و رژیم را هم دربرگرفت. مقامات امنیتی در برابر این انتقادهای نیز سکوت اختیار کردند، کسی بازداشت نشد و گویندگان مورد تعقیب و آزار قرار نگرفتند. حداقل در ده ماه اول سال ۱۹۷۷ وضع بر همین منوال بود.

اما این هوای تازه و آزادیهای سیاسی با بهبود وضع اقتصادی کشور همراه نبود. عوارض ناشی از توقف برنامه‌های دوران رونق اقتصادی قابل درمان بنظر نمی‌رسید. تورم اوج تازه‌ای یافت و نرخ آن به سی درصد رسید که نسبت به سالهای ۱۹۷۵ و ۱۹۷۶ بمراتب بدتر بود. برنامه‌های دولت برای احداث خانه‌های ارزان قیمت در شهرها، بخصوص تهران عملی نشده و وضع زندگی مردم فقیر جنوب تهران فزاینده‌تر بود. با فرارسیدن تابستان سال ۱۹۷۷ در وضع توزیع نیروی برق کشور هم اختلالاتی ایجاد شد که علت آن ظاهراً "افزایش سریع مصرف نیروی برق در صنایع و تاسیسات جدید بود. کمبود نیروی برق و خاموشی‌های پی‌درپی در شهرها هم به صنایع لطمه زد و هم بین مردم ناراحتی زیادی بوجود آورد. مثل همیشه مناطق اعیان‌نشین شمال تهران کمتر از این کمبودها و خاموشی‌ها صدمه می‌دیدند و مردم مناطق فقیرنشین جنوب شهر که گاهی چند روز متوالی از روشنائی برق و یخچال و کولر محروم بودند می‌توانستند روشنائی‌های شمال شهر را بچشم خود ببینند. اصطلاح "تمدن بزرگ" بیشتر در این روزها از زبان مردم شنیده می‌شد و از خاموشی‌های برق و عوارض ناشی از آن بعنوان طلیعه و عطیه تمدن بزرگ یاد می‌کردند.

در شهرستان‌ها وضع بهتر بنظر می‌رسید و من در مسافرت‌هایی که

در همین ایام به چند شهر ایران کردم تحت تاثیر نظافت و پیشرفت و آبادانی شهرهای متوسط شمال کویر شرقی ایران و کردستان و آذربایجان و لرستان قرار گرفتم. مردم این شهرها آرام و راضی بنظر می آمدند و از محیط عصبی و متشنج تهران خبری نبود. در شهرهایی مانند سمنان در کنار کویر شرقی ایران و خرم آباد مرکز لرستان در غرب، با وجود فواصل دور این شهرها از یکدیگر من سیر تغییر و تحول هماهنگی را در جهت پیشرفت دیدم. این تغییر و تحول نه در جهت تخریب و دگرگونی، بلکه در مسیر تکمیل چیزهای خوب گذشته و افزودن چیزهای تازه بر آن بود.

با اینکه مشکلات اقتصادی کشور هنوز حل نشده بود، من از جو سیاسی تازه‌ایکه در نیمه اول سال ۱۹۷۷ در ایران بوجود آمد احساس آرامش بیشتری می کردم. برای من شنیدن سخنان جوانان ایرانی که با صراحت و شدت از اوضاع انتقاد می کردند و ضمن انگشت نهادن بر روی اشتباهات گذشته راههای جبران این اشتباهات و اصلاح امور کشور را در آینده مورد بحث قرار می دادند نیکو بخش و امیدوارکننده بود. شنیدن این مطالب از زبان وزرا و مدیران کارخانه‌ها و صاحبان صنایع که بدون واژه و ملاحظه از کسی از مشکلات کار خود، کمبود نیروی کار ماهر، عوارض کمبود نیروی برق، ضعف برنامه ریزی و تولید اضافی محصولات که بازار مصرف ندارند، و بالاخره هزینه بالای تولید و عدم نظارت و کنترل موثر صحبت می کردند مایه تسکین بود و چنین بنظر می رسید که لاف زنی‌های سالهای گذشته و غرور و خوشبینی بیجا جای خود را به واقع بینی داده است. من این واقع بینی و آزادی انتقاد و بیان کمبودها و نارسائی‌ها را تحول مثبتی تلقی می کردم و معتقد بودم که این تغییر و تحول همراه با آزادیهای سیاسی و مشارکت موثر مردم در اداره امور کشور خود ایران را به مسیر تازه‌ای از رشد و ترقی سوق خواهد داد و در نهایت ثبات سیاسی بیشتر و بادوام تری نصیب کشور خواهد شد.

شاه آغاز این عصر تازه را با وادار ساختن امیرعباس هویدا به

استعفا از مقام نخست‌وزیری بصورت نمایشی در معرض دید و توجه مردم قرار داد. هویدا در ماه اوت سال ۱۹۷۷ از مقام نخست‌وزیری استعفا داد و شاه دکتر جمشید آموزگار را بجاننشینی وی برگزید. هویدا قریب سیزده سال نخست‌وزیر ایران بود و در این مدت به خوشبینی بیش از حد در کارهای مملکت و کوچک شمردن مشکلات بزرگ شهرت داشت. یک خصوصیت دیگر دوران حکومت او اطاعت مطلق از شاه و وابسته کردن کابینه و تمام سیستم سیاسی کشور به شخص شاه بود، بطوریکه میتوان گفت کابینه او در واقع تیم مجریان فرامین شاه یا بقول خود هویدا مدیران اجرائی شرکتی بودند که شاه در راس آن قرار داشت. آموزگار، نخست‌وزیر تازه چهره متفاوتی بود و تضادهای آشکاری با سلف خود داشت. او مثل هویدا مردی فوق‌العاده زیرک و باهوش و لایق بود، ولی خصوصیات دیگر او با هویدا تطبیق نمی کرد. آموزگار در میان مردم، حتی مخالفان رژیم، به استقلال رای شهرت داشت و روزیکه بمقام نخست‌وزیری منصوب شد بصراحت گفت که سیاست اقتصادی او مبتنی بر ریاضت و صرفه‌جوئی و احتیاط و مراقبت دقیق در مخارج خواهد بود، سیاستی که کاملاً "در نقطه مقابل سیاست ریخت و پاش سالهای حکومت هویدا قرار داشت.

همزمان با تغییر نخست‌وزیر، علم وزیر دربار نیز از مقام خود استعفا داد. استعفای او واقعاً "بدلیل بیماری مهلکی بود که در اوائل سال ۱۹۷۸ بمرگ وی منتهی شد. علم مردی با کاراکتر و قوی و نسبت به شاه وفادار و صمیمی بود. شاه با استعفا و سپس مرگ او یکی از دوستان معدود و قابل اعتماد خود را از دست داد، زیرا او تنها مردی از اطرافیان شاه بود که می‌توانست رودرروی شاه بایستد و حقایق را بگوید. هویدا در مقام وزارت دربار جانشین علم شد. ولی باوجود لیاقت و مهارت و تجربه طولانی در مصاحبت با شاه نمی‌توانست جای علم را بگیرد و مانند او با شاه محرم و صمیمی باشد. انتصاب او به وزارت دربار بیشتر بجزیران از دست دادن مقام نخست‌وزیری، و نوعی تسلائی خاطر و نه ارتقاء مقام تلقی شد. خیلی‌ها در آن موقع گفتند که

شاه با انتصاب هویدا بمقام وزارت دربار مرتکب اشتباه شده است، زیرا باقی ماندن هویدا در سطح بالای حکومت، از تاثیر برکناری او از مقام نخست‌وزیری می‌کاست و نظر شاه را از این تغییر که نشان دادن یک تحول اساسی در کشور و قطع ارتباط با گذشته بود خنثی می‌کرد. اگر شاه بکلی هویدا را از صحنه خارج می‌نمود مردم بیشتر پذیرای یک تغییر واقعی در سیاست کشور می‌شدند.

در پائیز سال ۱۹۷۷ جو سیاسی ایران دچار تلاطم شدیدی شد، وضعی که بنظر من متزلزل‌تر از هر زمان دیگری از بدو ورود من به تهران در اوائل سال ۱۹۷۴ بود. ولی هنوز نشانه‌هایی از آغاز تشنج و هرج و مرج یا خارج شدن کنترل کارها از دست دولت مشهود نبود. باتوجه به این امر و اطمینان از اینکه حادثه‌ای رخ نخواهد داد ما تردیدی در ادامه فعالیت برای تشکیل بزرگترین و طولانی‌ترین فستیوال فرهنگی که انگلستان تاکنون در خارج از این کشور برپا کرده است بخود راه ندادیم. این جشنواره با همکاری شورای فرهنگی بریتانیا و کمک‌های دولت ایران و بخش خصوصی انگلستان ترتیب داده شده و هدف عمده آن تبلیغ این مطلب بود که انگلستان از رویاهای امپراطوری گذشته دست برداشته و بجز قراردادهای بازرگانی و عطش سودجویی چیزهای بسیار دیگری هم برای عرضه کردن بمردم ایران دارد. رژیم با علاقه از برگزاری این فستیوال استقبال کرد و پرنسس فاطمه خواهر کوچکتر شاه برای ریاست کمیته برگزاری فستیوال تعیین شد. فستیوال از چهارم تا بیست و چهارم اکتبر در تهران و شهرستانها برگزار شد و باوجود ناچیز بودن تدابیر امنیتی هیچگونه حادثه یا تظاهرات مخالفی روی نداد. ما از اینکه توانستیم این مراسم را با موفقیت کامل بانجام برسانیم خیلی خوشحال بودیم، شش ماه بعد از آن امکان برگزاری فستیوالی از این نوع در ایران قابل تصور نبود. باوجود این، در آخرین ماههای سال ۱۹۷۷ شاه در مقابله با وضعی که خود بوجود آورده بود دچار اشتباهات زیادی شد. او خود بمردم امکان داد که عقاید و نظرات خود را بیان کنند و با اعطای

این آزادی درواقع آنها را برای آغاز یک گفتگوی آزاد با رژیم دعوت کرد. پاسخ این دعوت ارسال نامه‌هایی بود که نویسندگان آنها از عناصر افراطی راست و چپ یا کمونیست نبودند، بلکه اشخاص سرشناس از دانشگاهیان و گروههای تحصیل‌کرده و صنوف مختلف امضای صریح خود را پای این نامه‌ها گذاشته و ضمن انتقاد و شکایت نظرات اصلاحی خود را هم عنوان کرده بودند. این نامه‌ها بی‌جواب ماند و وقتیکه در اواخر پائیز چند گروه فعال سیاسی دست به تشکیل اجتماعاتی زدند مورد حمله و ضرب و شتم قرار گرفتند. درمقابله با این گروهها تاکتیک تازه‌ای بکار گرفته شد و افرادی که از آنها بعنوان "عناصر وطن‌پرست" نام برده شد مأموریت حمله به اجتماعات مخالفان را بعهده گرفتند. این حملات بعنوان واکنش طبیعی و خودجوش مردم در برابر مخالفان تلقی گردید و بموازات آن در دفاتر کار و اطراف منازل بعضی از کسانی که جرات کرده بودند از رژیم انتقاد کنند بمب‌های منفجر شد. چند اجتماع مسالمت‌آمیز که از طرف مخالفان برپا شده بود با هجوم دستجاتی که مسلح به چوب و چماق بودند برهم زده شد و مردان و زنانی که در این اجتماعات شرکت کرده بودند بشدت مضروب گردیدند.

من از اینکه بموقع خود درباره این واکنش خشن و ناروا در برابر پاسخ طبیعی مردم به سیاست آزادسازی شاه با او صحبت نکردم خود را ملامت می‌کنم. اینکه گفته شد ارتجاع سرخ و سیاه (اصطلاح مورد علاقه شاه در مورد مخالفانش) در پشت سر این تظاهرات و اجتماعات بوده‌اند واقعیت نداشت. این اجتماعات نخستین بار از طرف گروههای معتدل و میانه‌رو برپا گردید و زنان و مردانی که در این اجتماعات شرکت کردند در زمره کسانی بودند که می‌توانستند نطفه اصلی یک حزب سیاسی واقعی را تشکیل دهند. شاه می‌توانست با یک سیاست عاقلانه این حزب جدید را در جهت جلب مشارکت مردم در امور سیاسی سازمان دهد، کاریکه از حزب خشک و بی‌روح رستاخیز ساخته نبود. چرا شاه ابتدا کسانی را که به استقبال سیاست جدید او رفته

بودند نادیده گرفت و سپس با چنین خشونتی آنها را از خود راند؟
سئوالی است که من پاسخ قانع کننده‌ای به آن نداشتم.

در اواخر سال ۱۹۷۷ همکاران من در سفارت انگلیس بطور جدی از من خواستند که این مسائل را با شاه در میان بگذارم. آنها می‌گفتند که من با روحیات شاه بهتر از هر سفیر خارجی دیگر آشنا هستم و خودداری و احتیاط من از مداخله و اظهار نظر درباره مسائل داخلی ایران طی این مدت اعتبار بیشتری برای من بوجود آورده است که باید در این موقعیت حساس از آن استفاده کنم. آنها راست می‌گفتند، ولی من حاضر به گفتگو با شاه در این مورد نشدم. در واقع از شانس بد روابط ما با ایران در اواخر سال ۱۹۷۷ بعلت رسیدگی به یک پرونده فساد و سوءاستفاده در لندن بمرحله باریکی رسیده بود. یک مامور انگلیسی که در این پرونده متهم بود در یک مورد پای شاه را هم بمیان کشیده بود. انعکاس این موضوع در رسانه‌های انگلیسی شاه را عصبانی کرد و من چندین بار برای رفع سوء تفاهم درباره این موضوع با شاه و هویدا که در آن موقع وزیر دربار بود ملاقات کردم. در چنین شرایطی من نمی‌خواستم مطلبی را با شاه در میان بگذارم که احیاناً واکنش نامساعدی ببار می‌آورد. اگر علم وزیر دربار بود من مطلب را با او در میان می‌گذاشتم، ولی علم رفته بود و من ترجیح دادم سکوت اختیار کنم. شاید اگر فرصت مناسبی هم دست می‌داد و درباره موضوعی که ذکر آن رفت با شاه صحبت می‌کردم تغییری در وضع حاصل نمی‌شد، ولی وجدان من همیشه از اینکه بموقع خود نظرم را با شاه در میان نگذاشتم ناراحت است.

مضروب ساختن مخالفان معتدل در تهران تنها مورد از سیاست نامعقول رژیم در یک جو هیجان و جوش فزاینده نبود. همانطور که قبلاً هم اشاره کردم فستیوال بین‌المللی هنری شیراز (جشن هنر شیراز) که سالانه برگزار می‌شد از آغاز بعلت نوآوری‌ها و نمایشاتی که با روحیات جامعه سنتی و اسلامی ایران تطبیق نمی‌کرد موجب تضادها و مباحثاتی شده بود. از جمله نمایشات مسخره‌ایکه من از این جشن

بیاد دارم صحنه‌ای از نمایش رقاصان برزیلی بود که در حین رقص سر مرغ‌های زنده را با دندان جدا می‌کردند، یا نمایشی از هیجان و از خود بیخود شدن مردم در حال عزاداری که بی‌شبهت به مراسم تعزیه نبود و نشان دادن آن در یک کشور مسلمان بهیچوجه تناسبی نداشت. جشن هنر شیراز در سال ۱۹۷۷ از نظر کثرت صحنه‌های اهانت آمیز به ارزش‌های اخلاقی ایرانیان از جشن‌های پیشین فراتر رفته بود. بطور مثال یک شاهد عینی صحنه‌هایی از نمایشی را که موضوع آن آثار شوم اشغال بیگانه بود برای من تعریف کرد. گروه تاتری که این نمایش را ترتیب داده بودند یک باب مغازه را در یکی از خیابانهای پررفت و آمد شیراز اجاره کرده و ظاهراً "می‌خواستند برنامه خود را بطور کاملاً" طبیعی در کنار خیابان اجرا کنند. صحنه نمایش نیمی در داخل مغازه و نیمی در پیاده‌رو مقابل آن بود. یکی از صحنه‌ها که در پیاده‌رو اجرا می‌شد تجاوز بعنف بود که بطور کامل (نه بطور نمایشی و وانمودسازی) بوسیله یک مرد (کاملاً "عریان یا بدون شلوار - درست بخاطرندارم) با یک زن که پیراهنش بوسیله مرد متجاوز چاک داده می‌شد در مقابل چشم همه صورت می‌گرفت. صحنه مسخره دیگر پایان نمایش هم این بود که یکی از هنرپیشگان اصلی نمایش باز هم در پیاده‌رو شلوار خود را کنده هفت تیری در پشت خود می‌گذاشت و باین ترتیب تظاهر به انتحار می‌کرد. واکنش مردم عادی شیراز که ضمن گردش در خیابان یا خرید از مغازه‌ها با چنین صحنه مسخره و تنفرانگیزی روبرو می‌شدند معلوم است، ولی موضوع به شیراز محدود نشد و طوفان اعتراضی که علیه این نمایش برخاست به مطبوعات و تلویزیون هم رسید. من بخاطر دارم که این موضوع را با شاه در میان گذاشتم و باو گفتم اگر چنین نمایشی بطور مثال در شهر "وینچستر" انگلیس اجرا می‌شد کارگران و هنرپیشگان آن جان سالم بدر نمی‌بردند. شاه مدتی خندید و چیزی نگفت.

بازتاب سیاسی چنین واقعه‌ای در هر زمان بد بود، چه برسد به شرایط آروز ایران که در کنار هیجانات سیاسی نشانه‌هایی از اوج

گرفتن احساسات مذهبی مردم و گرایش به سنن مذهبی در سراسر کشور بچشم می‌خورد. در ماه اکتبر در دانشگاه تهران تشنجاتی بر سر عدم مراعات شعائر مذهبی روی داد، که احتمالاً واکنشی در برابر جشن هنر شیراز بود. دانشجویان دختر که پوشش نامناسبی داشتند مورد تهدید قرار گرفتند و بعنوان اعتراض به اختلاط دانشجویان دختر و پسر در رستوان و کافه‌تریای دانشگاه اعتصابی صورت گرفت. من خود بخاطر دارم که در ماه نوامبر همانسال وقتیکه برای ایراد نطقی در یک سمینار به دانشگاه شیراز رفتم شش دانشجوی دختر را دیدم که در اواسط جلسه با چادر سیاه وارد سالن شدند و در کنار هم در ردیف عقب نشستند. آنها تا پایان سخنرانی ساکت نشستند ولی حرکت آنها حالت اعتراض داشت. در بازگشت به تهران در هواپیما موضوع را با یکی از اساتید دانشگاه اصفهان که در سمینار شیراز حضور داشت درمیان گذاشتم. او بمن گفت که در چند ماه گذشته شاهد افزایش چشمگیر گرایش مذهبی در میان دانشجویان دانشگاه اصفهان بوده است. استاد مذکور افزود که چون در محوطه دانشگاه زندگی میکند در این اواخر شاهد برگزاری مراسم متعدد نماز و دعای جمعی از طرف دانشجویان در فضای باز بوده است. من از او سؤال کردم که این پدیده را چگونه تفسیر می‌کند؟ او گفت که این امر نتیجه نفوذ دانشجویان وابسته به گروههای رادیکال اسلامی در دانشجویان جدیدی است که بر اثر رشد و توسعه دانشگاهها از شهرهای کوچک و حتی دهات اطراف اصفهان به شهر آمده‌اند. مشاهده وضع زندگی مردم و پوشش زنهای در اصفهان آنها را شوکه کرده و برای رهائی از این هیجانات به مذهب پناه برده‌اند. استاد دانشگاه اصفهان افزود که البته فعالین گروههای مذهبی در گرایش دانشجویان تازه بطرف مذهب نقش موثری دارند و اجتماعات مذهبی آنها بتدریج جنبه سیاسی پیدا می‌کند.

من بعداً اطلاعات بیشتری درباره گرایش مذهبی در دانشگاههای تهران بدست آوردم. موردی که بخاطر می‌آید مربوط به دانشگاه صنعتی تهران است که در آنموقع دانشگاه آریامهر نام داشت. یکی از

اساتید این دانشگاه بمن گفت که براساس یک بررسی آماری، ۶۵ درصد دانشجویان این دانشگاه تمایلات مذهبی دارند و بیست درصد کمونیست یا متمایل بچپ هستند، ولی باقیمانده دانشجویان هم که ظاهراً "بیطرف" هستند در صورت بروز اختلاف به گروههای اسلامی می‌پیوندند.

پائیز سال ۱۹۷۷ همچنین نقطه آغاز فعالیت‌های جدید آیت‌الله خمینی و ظهور مجدد او در صحنه سیاست ایران است. آیت‌الله خمینی در شهر نجف، یکی از دو شهر مقدس مذهبی شیعیان در عراق بحال تبعید بسر می‌برد. یکی از پسران آیت‌الله در این ایام فوت کرد - و گفته شد که ماموران ساواک او را بشهادت رسانده‌اند. بسیاری از ایرانیان برای عرض تسلیت به آیت‌الله خمینی راهی نجف شدند و آیت‌الله در دیدارهایی که با زائران ایرانی داشت سخنانی ایراد کرد که روی نوار کاست ضبط شده و بوسیله زائران ایرانی که از نجف بازمی‌گشتند در تهران تکثیر و در سراسر ایران پخش شد. پخش این نوارها و سخنان آیت‌الله خمینی بر حرارت و هیجانات مذهبی مردم افزود. نکته قابل توجه در بیانات آیت‌الله خمینی خودداری از بکار بردن عنوان شاه یا رضاشاه در مورد شاه و پدرش بود. آیت‌الله در بیانات خود رضاشاه را "رضاخان" و محمدرضاشاه را "پسر رضاخان" می‌نامید و باین ترتیب ضمن ابراز نفرت خود نسبت به آنها، غیرقانونی بودن سلطنت خاندان پهلوی را مورد تأکید قرار می‌داد.

جوانان تحصیل کرده در تهران راههای مختلفی برای ابراز عقیده در جو تازه آزادی نسبی پیدا می‌کردند. آنها مانند گذشته از بازداشت‌های دسته‌جمعی وحشت نداشتند و لاقلاً از این حیث احساس خطری نمی‌کردند. در ماه اکتبر یک دوره جلسات شعرخوانی در مرکز فرهنگی آلمان غربی در تهران برگزار شد که طی آن شاعران ایرانی منتخبی از اشعار خود را برای حاضران قرائت می‌کردند. یکی از شاعرانی که در این جلسات شرکت کرد چند روز قبل از زندان آزاد شده بود. او و شاعران دیگر از این فرصت استفاده کرده در اشعار خود انتقادات شدیدی از رژیم بعمل آوردند. جمعیت کثیری در این جلسات

شعرخوانی شرکت کرد و طبق برآوردی که شده ۶۲۰۰۰ نفر در عرض یک هفته در این جلسات حضور یافتند. ابراز احساسات و تقدیر زیادی از شاعران بعمل آمد و رژیم عمل تلافی جویانه یا واکنش تندی در برابر این جریان نشان نداد.

در اواخر ماه نوامبر شاه یک بازدید رسمی از واشنگتن بعمل آورد. این سفر نتیجه تلاش‌های طولانی از طریق دیپلماتیک برای برقراری روابط نزدیکتر بین شاه و کارتر و رفع نگرانی‌های موجود در زمینه روابط دو کشور بود. دانشجویان دانشگاههای تهران و آریامهر بمناسبت این سفر دست به تظاهراتی بر ضد رژیم زدند و برخوردهای شدیدی بین دانشجویان و نیروهای انتظامی در محوطه دانشگاهها بوقوع پیوست. در جریان مسافرت شاه به آمریکا تلویزیون ایران هم یک فیلم خبری از چگونگی استقبال از شاه و شهبانو در واشنگتن پخش کرد که طی آن جریان تظاهرات ایرانیان مخالف شاه در برابر کاخ سفید و زد و خورد آنها با تظاهرکنندگان موافق و بالاخره دخالت پلیس و استعمال گاز اشک‌آور برای متفرق ساختن تظاهرکنندگان نمایش داده شد. گاز اشک‌آور که در نتیجه وزش باد به محل توقف شاه و شهبانو استقبال کنندگان در محوطه داخلی کاخ سفید رسید وضع غریبی بوجود آورد و میلیونها ایرانی که جریان را از تلویزیون تماشا می‌کردند باشگفتی این صحنه را دیدند که چگونه شاه و شهبانو و رئیس‌جمهوری آمریکا و همسرش هنگام نواختن سرودهای ملی دو کشور و انجام مراسم استقبال دستمال بدست گرفته واشکهای خود را پاک می‌کنند. نمایش این صحنه از تلویزیون ایران، که برای شاه و همسرش زننده و تحقیرآمیز بود موجب تمسخر و استهزاء بینندگان ایرانی شد و اثر بدی برجای گذاشت. نمایش این فیلم از تلویزیون ایران هم از نتایج سیاست آزادسازی شاه بود و من تردید دارم که نمایش چنین فیلم‌هایی در ایران در گذشته امکان‌پذیر می‌بود.

در ماه نوامبر همین سال بدشانشی دیگری به شاه روی آورد. پس از مرگ اسدالله علم قوی‌ترین و عاقل‌ترین و وفادارترین دوستان شاه،

دکتر منوچهر اقبال هم روز ۲۵ نوامبر به سکنه قلبی درگذشت. دکتر اقبال خصوصیت و محرمیت علم را با شاه نداشت ولی از افراد بسیار نزدیک و مورد اعتماد شاه بود. او مدتی در مقام نخست‌وزیری خدمت کرده و سالهای اخیر رئیس شرکت ملی نفت ایران بود. پس از علم، اقبال شاید تنها کسی بود که می‌توانست در صورت لزوم مطالبی را با شاه در میان بگذارد و او را تحت‌تاثیر قرار دهد. سن او و طول مدت خدمتش که تواءم با وفاداری و صداقت نسبت به شاه بود امتیازاتی برای وی بوجود آورده بود که در کمتر کسی یافت می‌شد. اقبال که در سطح بالای مقامات دولتی تقریباً "تنها و منزوی شده بود، از چند ماه قبل از مرگش در محافل خصوصی، از جمله با خود من با نوعی مکاشفه از اوضاع عمومی کشور سخن می‌گفت. او اعتماد بنفس و سکوت توأم با خوش‌بینی سالهای گذشته را از دست داده بود و بارها با من و سر دنیس رایت (۱) سفیر پیشین انگلیس در ایران (که مدتی در تهران بود) از نگرانی شدید خود نسبت به تحولات جاری کشور و احساس نزدیکی یک فاجعه سخن گفت. من فکر می‌کنم که او از ما بعنوان دوستان خارجی ایران توقع داشت که از خطر که در پیش است آگاه باشیم و افکار او را به شاه منتقل کنیم. من همچنین معتقدم که او کمی قبل از مرگش خود را آماده می‌کرد تا مستقیماً "دلایل نگرانی‌های خود را با شاه در میان بگذارد. من یک هفته قبل از مرگ اقبال در خانه‌اش با او شام خوردم و هنگامیکه از خانه او خارج می‌شدم احساس کردم که دیگر نمی‌خواهد به سکوت خود در برابر شاه ادامه دهد.

اگر اقبال زنده می‌ماند و فرصت می‌یافت حرفهایش را با شاه در میان بگذارد، شاید در آن شرایط اثر زیادی نمی‌کرد، همچنانکه من فکر می‌کردم اگر نظریات خود را بشاه ابراز کنم نتیجه‌ای نخواهم گرفت. ولی برای شاه مرگ دو تن از نزدیکترین و برجسته‌ترین دوستان و مشاورانش، در آستانه طوفانی که نزدیک می‌شد فاجعه بزرگی بود. اگر

علم و اقبال در سال بحرانی که در پیش بود زنده می ماندند شاید می توانستند شاه را در رهایی از گردابی که در آن گرفتار آمده بود یاری کنند. شاه از میان رجال ایرانی به این دو تن بیش از همه اعتماد داشت و به نظریات و پیشنهادات آنها بیش از دیگران ترتیب اثر می داد. با نزدیکی پایان سال، شدت عملی که در برابر مخالفان نشان داده شد کار خود را کرد و گروههای معتدلی که سر بلند کرده بودند خاموش شدند، فعالیت های سیاسی کاهش یافت و دانشگاهها کم و بیش بجال عادی بازگشتند. البته شعار آزادسازی یا فضای باز سیاسی هنوز بر سر زبانها بود و بهرحال وضع با گذشته تفاوت محسوسی داشت و سیاست تعقیب و فشار و توقیف های دسته جمعی بحال تعلیق درآمده بود. ارزیابی من از اوضاع تیره و بدبینانه بود، ولی پیش بینی فاجعه ای را نمی کردم. من از آن بیم داشتم که هیجان های سیاسی و زمینه حرکتی که در جامعه ایجاد شده با توسعه نارضائیه ها دست بدست هم داده معجون قابل اشتعالی بوجود آورد. شاه به موفقیت سیاسی که در پیش گرفته بود اعتماد کمتری داشت و احساس می کرد که راه ناهمواری در مسیر تحولات سیاسی آینده در پیش دارد. با وجود این او هنوز کنترل اوضاع را در دست داشت و من رژیم را در معرض تهدید جدی نمی دیدم. مسائلی که شاه در پیش داشت پردردسر و ناراحت کننده بود ولی خطرناک بنظر نمی رسید. حتی بگمان من روحیه واقع بینی. بخصوص در زمینه امور اقتصادی. که جایگزین غرور و اعتماد بنفس بیش از اندازه شده بود بتدریج برنامه های ترقی و پیشرفت کشور را بر پایه های محکمتری استوار می ساخت.

اکنون که پس از گذشت شش سال این خاطرات را بروی کاغذ می آورم باید از ملال انگیزترین وارونه گوئی سال ۱۹۷۷ نیز یادی بکنم، که در دیدار یکشنبه پرزیدنت کارتر و بانو از تهران در ۳۱ دسامبر و شب سال نو اتفاق افتاد. رئیس جمهوری آمریکا که با یک گروه پانصد نفری از مقامات رسمی و روزنامه نگاران و فیلم برداران و ماموران امنیتی به تهران آمده بود ظاهراً "می خواست اقداماتی را که در جهت

تحکیم روابط دوستانه و تجدید اعتماد متقابل بین ایران و آمریکا بعمل آمده بود بحد کمال برساند. ضیافت بزرگی که در کاخ نیاوران ترتیب داده شد ظاهراً "خصوصی بود، ولی متن سخنرانی بعد از شام کارتر در این ضیافت بطور وسیعی پخش شد و مورد بهره برداری قرار گرفت. من نمی دانم چه کسی این نطق را برای کارتر نوشته بود، چون دوستان من در سفارت آمریکا حاضر به افشای این موضوع نشدند، ولی لحن اغراق آمیز آن زننده و تهوع آور بود. من از شرح اشارات شخصی اغراق آمیز و کسل کننده نسبت به شخص شاه در این نطق درمی گذرم و فقط به یادآوری این نکته اکتفا می کنم که کارتر ایران را واحه صلح و ثبات (۱) در یک منطقه آشوب زده خواند و بالحنی پرآب و تاب از محبوبیت شاه و عشق مردم ایران نسبت بوی سخن گفت. تردیدی نیست که آن شب شاه از سخنان کارتر غرق شادی و سرور شد و دیگر دلیلی برای نگرانی درباره ادامه حمایت آمریکا از خود و خاندانش نداشت.

۱ - نویسنده در این مورد واژه OASIS را بکار برده که بمعنی واحه یا آبادی در میان کویر است. در اشاراتی که در منابع آمریکائی به سخنان کارتر در مسافرتش به تهران شده از قول او نوشته اند که کارتر ایران را جزیره صلح و ثبات در یک منطقه طوفانی و آشوب زده خواند - م

باروتی را که به انفجاری عظیم انجامید روشن کرد، انفجاری که یک سال بعد سلطنت خاندان پهلوی و همه آنچه را که باتکای او در ایران برجای مانده بود سرنگون ساخت.

مدتی بود که شاه و مقامات دولتی از پخش نوارهای بیانات آیت‌الله خمینی و تاثیر فزاینده آن در ایجاد تشنج و هیجان عمومی احساس نگرانی می‌کردند. در اوائل ژانویه تصمیم گرفته شد که برای بی‌اعتبار کردن خمینی مطالبی علیه او منتشر شود. اینکه چگونه و در چه مرجعی این تصمیم اتخاذ شد روشن نیست. بعضی‌ها گفتند که این کاریک‌تصمیم و ابتکار شخصی از سوی داریوش همایون وزیر اطلاعات وقت بوده است، ولی باتوجه به شکل حکومت پهلوی و سلسله مراتب تصمیم‌گیری در رژیم چنین تصمیمی باید از طرف شخص شاه یا ساواک یا هیئت دولت اتخاذ شده باشد. اینکه چه کسی این تصمیم را گرفت اهمیتی ندارد، روشی که برای اعمال این نظر بکار گرفته شد بسیار نابخردانه بود و من تصور می‌کنم اگر در آن شرایط علم وزیر دربار بود و یادکتر اقبال مورد مشورت قرار می‌گرفت از ارتکاب چنین خطای بزرگی جلوگیری می‌شد. اولین قدم در راه بی‌اعتبار کردن آیت‌الله خمینی انتشار مقاله مفصلی در یکی از روزنامه‌های معتبر و پرتیراژ تهران بود که ضمن آن آیت‌الله با عبارات و کلمات مستهجن مورد حمله قرار گرفته و مطالب زنده‌های درباره اصل و نسب و زندگی و خصوصیات اخلاقی او عنوان شده بود. نویسنده مقاله از این هم فراتر رفته و صلاحیت آیت‌الله خمینی را بعنوان یک مرجع روحانی مورد تردید قرار داده بود. انتشار این مقاله در شرایطی که هیجانانگیز سیاسی و احساسات مذهبی مردم به غلیان آمده بود واکنش تندی بدنبال داشت. روز نهم ژانویه اغتشاشات شدیدی در شهر مقدس مذهبی قم پایگاه روحانی آیت‌الله خمینی روی داد. کنترل اوضاع از دست پلیس خارج شد و برای نخستین بار پس از سال ۱۹۶۳ نیروهای مسلح ارتش برای سرکوبی اغتشاش بمیدان آمدند. نظامیان طبق نقشه و دستور قبلی، یا برای ایجاد وحشت و متفرق کردن جمعیت بسوی مردم آتش گشودند.

۶

مراحل سقوط

(۱۹۷۸ - ۱۹۷۹)

انگیزه هر انقلابی همیشه این نیست که وضع از بد بدتر شده است. برعکس بسیار اتفاق می‌افتد. مردمی که مدت زمان طولانی در برابر یک حکومت ستمگر سر تسلیم فرود آورده و زبان به اعتراض نگشوده‌اند باتخفیف فشار و ستم بحرکت درآمده برضد نظام حاکم قیام کرده‌اند. بنا بر این نظام اجتماعی که بوسیله یک انقلاب سرنگون می‌شود تقریباً همیشه بهتر از آنست که بلافاصله جانشین آن می‌گردد. تجربه بما می‌آموزد که جدی‌ترین و حساس‌ترین لحظه برای یک حکومت بد زمانی است که در صدد اصلاح خود برمی‌آید. فقط گیاست و سیاست کامل می‌تواند تاج و تخت یک پادشاه را هنگامیکه می‌خواهد پس از یک استبداد طولانی بهبودی در وضع ملت خود پدید آورد از خطر نجات دهد. . . دردی که بگمان التیام‌ناپذیر بودن مدتها با صبر و شکیبائی تحمل شده است، وقتی قابل درمان تشخیص داده شود تحمل‌ناپذیر می‌گردد.

"دوتوگوویل" در کتاب

"رژیم گذشته و انقلاب فرانسه"

ژانویه - سپتامبر ۱۹۷۸

چند روز بعد از عزیمت کارتر از ایران دولت بطور غیر عمد فتیله

عدادی کنند شدند، کد منابع دولتی شماره آنها را کمتر از ده نفر و مخالفان فریب یکصد نفر اعلام کردند. این واقعه همه را تکان داد و بین دولت و مقامات روحانی کشور بحران شدیدی بوجود آورد. بعضی از مساجد تهران بسد سد و رهبران مذهبی مردم را به برگزاری مراسم سنتی یادبود و سوکواری در چهلمین روز شهادت قربانیان واقعه فراخواندند.

پس از چند روز وضع ظاهرا "بحال عادی برگشت و در تماسهایی که با مقامات دولتی داشتم آنها را کاملا "مطمئن و امیدوار یافتم. من کفکوی جالبی را که چند هفته بعد از این واقعه با هویدا داشتم بخوبی بخاطر می آورم. من یک روز عصر برای ملاقات او بدفتر کارش در نزدیکی کاخ سعدآباد واقع در شمال تهران رفتم. ما درباره بعضی مسائل جاری و موضوعات مورد علاقه فیما بین صحبت کردیم تا اینکه هویدا گفت با دندانپزشک خود قراری دارد و باید دفترش را ترک کند. مطب دندانپزشک هویدا در جنوب تهران و دورتر از محل سفارت بود. هویدا پیشنهاد کرد شخصا "مرا به سفارت برساند تا بین راه بیشتر بتوانیم یا هم صحبت کنیم. هویدا پشت رل اتومبیل خود نشست و من هم در کنار او قرار گرفتم و بدون اسکورت و محافظ بطرف شهر حرکت کردیم. در حدود ساعت ۹ شب بود و خیابانها کاملا روشن بودند. وقتیکه ما در خیابانهای مرکزی شهر در ترافیک گیر کردیم چند نفر از عابرین پیاده و چند کارگر که در یک کامیون نشسته بودند هویدا را شناختند و دور اتومبیل ما جمع شدند. هویدا پنجره را باز کرد و با آنها به صحبت و شوخی پرداخت. آنها هویدا را بوسیدند و بعلامت تایید و محبت به پشت او دست زدند. وقتیکه حرکت کردیم باو گفتم از اینکه با چنین سیاستمدار محبوبی در اتومبیل نشسته‌ام لذت می برم. او گفت که در مدت سیزده سال نخست وزیری خود همیشه این رویه را داشته و سعی کرده است مستقیما "با مردم در تماس باشد. او راست می گفت و من می دیدم که هنوز هم مردم او را دوست دارند. در بین راه ما راجع به مسائل داخلی ایران هم صحبت کردیم و من

نگرانی های خود را درباره وضع ایران با او در میان گذاشتم. سئوالاتی که من مطرح کردم بطور خلاصه از این قرار بود که چرا شاه به تمایلات و خواسته های مردم برای برقراری رابطه و گفتگو با او پاسخ مثبت نمی دهد؟ او از اعمال خشونت آمیزی نظیر آنچه در قم روی داد چه نتیجه ای می خواهد بگیرد؟ و بالاخره اینکه اوضاع را چگونه می بیند؟ پاسخ هویدا به این سئوالات، که هرگز آنرا فراموش نمی کنم بطور خلاصه از این قرار بود:

خوب... تونی (۱) شما مفهوم گفت و شنود (دیالوگ) را از نظر اعلیحضرت همایونی می دانید. از نظر ایشان گفت و شنود یعنی اینکه من می گویم، شما بشنوید. او همین است و تغییر نخواهد کرد. دولت می تواند در حیطه قدرت خود کاری انجام دهد. آموزگار مرد برجسته و باهوش و با استعدادی است، ولی فاقد خصوصیات ضروری یک سیاستمدار در برقراری رابطه با مردم است. من امیدوارم او، پیش از اینکه خیلی دیر بشود این معنی را دریابد که دولت فقط یک سازمان اداری و بوروکراتیک نیست. بزرگترین اشتباهی که آموزگار، بخاطر اشتیاق و علاقه شدید به صرفه جویی در خرج پول دولت مرتکب آن شده قطع بودجه ایست که ما برای کمک به ملاها و جلب رضایت آنها اختصاص داده بودیم. من از شاه خواسته‌ام که این اعتبار را دوباره برقرار کند. باوجود این شما خیلی نگران نباشید. اوضاع آنقدرها هم بد نیست. ما اگر چند تانک به خیابانها بیاوریم اوضاع آرام خواهد شد، ولی فعلا "احتیاجی به این کار نیست..."

من اعتراف می کنم که حرفهای هویدا مرا تسکین داد و با احساس آرامش زیادی از او خداحافظی کردم. چند روز بعد از این گفتگو هم هویدا بمن تلفن کرد و سربسته گفت که شاه پیشنهاد او را برای برقراری

۱ - "تونی" اسم مخفف و خصوصی آنتونی پارسونز سفیر انگلیس است. گویا هویدا عادت داشت که برای ابراز خصوصیت اشخاص را بنام کوچک آنها خطاب کند. م

مجدد اعتبار کمک به ملاها پذیرفته است. اینکه او این موضوع را بیاد داشت و تلفنی بمن اطلاع داد نشان می‌دهد که مسئله از نظر او چقدر حائز اهمیت بوده است.

ولی آرامش و سکونی که برقرار شده بود مدت زیادی بطول نیا نجامید. درست چهل روز پس از واقعه قم، تبریز مرکز استان آذربایجان صحنه اغتشاش عظیمی شد. این بار مردم از مساجد به خیابانها ریختند و مظاهر سیاست مدرنیزاسیون و تمدن عصر پهلوی، نظیر بانکها و مشروب‌فروشی‌ها و مراکز حزب رستاخیز را به آتش کشیدند. یکبار دیگر نیروهای پلیس غافلگیر شدند و پادگان نظامی تبریز برای سرکوبی اغتشاش به صحنه آمد. حتی دو تانک که برای آموزش و تعمیرات در قسمت "اردونانس" بود به خیابانها فرستاده شد. پس از چند ساعت درگیری و کشته شدن عده‌ای از تظاهرکنندگان آرامش برقرار شد. ولی این واقعه موجب تداوم دوره چهل روزه سوگواری گردید.

دیگر ادامه روزه سکوت و خودداری از گفتگو درباره مسائل داخلی ایران با شاه مصلحت نبود. در اولین ملاقاتی که پس از واقعه تبریز با شاه داشتم بی آنکه شخصا اظهارنظری راجع به اوضاع سیاسی ایران بکنم نظر شاه و ارزیابی او را از اوضاع پس از وقایع قم و تبریز جویا شدم. در مقدمه این گفتگو با شاه گفتم که میدانم او از بحث درباره مسائل داخلی ایران با سفرای کشورهای خارجی، بخصوص سفیر انگلستان خوشش نمی‌آید، ولی سؤال من فقط بخاطر حس کنجکاوی و کسب اطلاع نیست. در حدود بیست هزار نفر انگلیسی در ایران زندگی می‌کنند که بیشتر آنها در شهرستانهای ایران مشغول کار هستند و بطور مثال تنها در تبریز در حدود پانصد نفر انگلیسی زندگی می‌کنند. با این توضیحات اضافه کردم که من این حق را دارم که بخاطر مسئولیتی که برای حفظ جان و امنیت هموطنان خود در ایران دارم درباره جدی بودن حوادث و اغتشاشاتی که روی می‌دهد اطلاعات بیشتری کسب نمایم.

شاه نسبت به سابقه و تجربه‌ایکه من در گذشته از او داشتم با

واقع بینی بیشتری با من برخورد کرد و از اینکه چنین موضوع حساسی را با او در میان گذاشته‌ام رنجیده‌خاطر نشد. او در پاسخ من گفت بلی، وضع جدی است، ولی مصمم هستم سیاست آزادسازی خود را ادامه دهم. شاه اضافه کرد خیلی‌ها از جمله مسئولین ساواک پیشنهاد می‌کنند که نسبت به مخالفان شدت عمل نشان داده شود ولی او قصد تغییر رویه خود را نداشت و می‌گفت تصمیم گرفته است بتدریج آزادیهای بیشتری بمردم بدهد و حاضر به بازگشت از این راه نیست. او از کمونیستها و عناصر رادیکال که در میان دانشجویان رخنه کرده بودند یا جبهه ملی و گروهها و احزاب سیاسی قدیمی وحشتی نداشت. تنها مایه نگرانی او ملاها بودند که آنها را کینه‌توزترین دشمنان خود می‌دانست و چون از نیروی آنها در حرکت دادن توده‌ها آگاه بود از آنان حساب می‌برد. آشتی و تفاهم بین شاه و عناصر مذهبی دشوار بنظر می‌رسید. آنها هرگز پدر شاه را بخاطر از میان بردن امتیازاتی که ملاها در دوران سلطنت سلسله‌های پیشین داشتند نبخشیده و سلطنت او و پسرش را مشروع و قانونی نمی‌دانستند. آنها نه حاضر بودند با رژیم که آنها بر رسمیت نمی‌شناختند همکاری کنند و نه قابل خریداری از سوی این رژیم بودند. رژیم و روحانیت در برابر هم قرار گرفته بودند و در این رویارویی می‌بایست یکی برنده و دیگری بازنده شود. شاه ضمن گفتگوهای خود با من این اختلاف و رویارویی را بصراحت عنوان کرد و از لحن صحبت او پیدا بود که خود را در این مبارزه بازنده نمی‌داند.

در طول فصل بهار و اوائل تابستان حوادثی نظیر آنچه در تبریز اتفاق افتاد در شهرهای دیگر ایران از جمله یزد در جنوب شرقی ایران و خود تهران روی داد. در ماه مه بازار تهران بسته شد، که خود نشانه شومی بود. از شورش سال ۱۹۶۳ بعد (خرداد ۱۳۴۲ - م) چنین واقعه‌ای رخ نداده بود. استفاده از نیروی نظامی ایران برای سرکوبی اغتشاش دیگر امری عادی شده بود و در هر درگیری عده بیشتری کشته می‌شدند که خود موجب برگزاری مراسم سوگواری در روز چهلم

واقعۀ اغتشاش و درگیری و کشته شدن جمعی دیگر و ادامۀ دور چله‌ها می‌گردید. دولت کوشید تا برای مقابله با تظاهرات مخالفان تظاهرات متقابلی بطرفداری از رژیم برپا کند و حزب رستاخیز مامور برگزاری این تظاهرات شد. ولی تلاش دولت در مجموع موفقیت‌آمیز نبود. بزرگترین تظاهرات از این قبیل در تبریز برگزار شد و نخست‌وزیر و اعضای کابینه هم در این تظاهرات حضور یافتند. جمعیت زیادی برای شرکت در این تظاهرات گردآوری شده بود که بیشتر با اتوبوس از شهرها و روستاهای اطراف تبریز به شهر آمده بودند. ولی در میان آنها شور و هیجانی دیده نمی‌شد و یکی از دوستان من که در این تظاهرات حضور داشت بمن گفت که در بین خود جمعیت نیز زدوخوردهائی بین طرفداران و مخالفان رژیم درگرفته است. این تظاهرات در مجموع واقعۀ خجسته و خوش‌آیندی نبود. با وجود همه این پیشامدها و درگیری‌ها زندگی زوال عادی خود را داشت و نشانه‌ای از آغاز یک حرکت فراگیر بچشم نمی‌خورد. شاه و شهبانو به سفرهای رسمی خود می‌رفتند و از سران کشورها و شخصیت‌های خارجی استقبال و پذیرائی می‌کردند. سیل هیئت‌های بازرگانی خارجی همچنان بسوی ایران روان بود و هیچکس تصور نمی‌کرد که در دهانه یک کوه آتشفشان و در حال غرش نشسته است. در اواخر ماه مارس که مصادف با جشن‌های نوروز، سال نو ایرانی بود وزیر دفاع انگلستان آقای "فردمولی" (۱) از ایران دیدن کرد و برای ملاقات با شاه به جزیره کیش واقع در خلیج فارس رفت. شاه بگرمی او را پذیرفت، خیلی سرحال بنظر می‌رسید و حالت آدم فارغ‌البالی را داشت که آسوده و بی‌خیال ایام تعطیلات خود را می‌گذراند. او تازه از گردش سواره صبح با ملک‌حسین پادشاه اردن مراجعت کرده بود و بدون تشریفات رسمی در سالنی که بچه‌ها و سگها در اطراف آن بازی می‌کردند ما را بحضور پذیرفت. هیچ نشانه‌ای از احساس تشویش و نگرانی از بحران جاری کشور در چهره او خواننده

نمی‌شد. درحالی‌که خود ما چنین احساسی را داشتیم و وقتی که بین‌راه تهران و کیش چند ساعتی در شیراز توقف کردیم شنیدیم که در این شهر اغتشاشاتی روی داده است. با وجود این ضمن گردش در شیراز اثری از ناآرامی ندیدیم. شهر منظره تعطیل و پیک‌نیک را داشت و خانواده‌ها در نقاط سرسبز و باصفا نشسته و شادمانی می‌کردند. در مراجعت از کیش آقای مولی و من باتفاق همسرانمان به کناره خزر رفتیم و بطور خصوصی در ویلای ساحلی هویدا با او ملاقات کردیم. در مجموع سفری لذت‌بخش و راحت و بدون تشریفات داشتیم که بهتر از آن قابل‌تصور نبود.

خانم مارگارت تاچر (۱) که در آنموقع رهبر حزب مخالف بود در ماه آوریل باتفاق آقای جان دیویس (۲) که در کابینه خیالی (۳) او سمت وزارت خارجه و امور کشورهای مشترک‌المنافع را داشت وارد تهران شد و برنامه سفر او هم بدون هیچگونه مشکل و دردسری برگزار گردید. خانم تاچر با شاه و شهبانو ملاقات کرد و با نخست‌وزیر و وزیران اصلی کابینه هم دیدارهایی داشت. نخست‌وزیر ضیافت شام مفصلی برای او برپا کرد که توام با برنامه‌های هنری و سرگرم‌کننده بود. خانم تاچر در اطاق بازرگانی ایران و انگلیس هم سخنرانی کرد و از آثار تاریخی اصفهان و شیراز بازدید بعمل آورد. اصفهان پر از جهانگردان اروپائی و آمریکائی بود و وضع کاملاً "عادی بنظر می‌رسید. تنها نشانه غیرعادی بودن وضع لغو برنامه بازدید خانم تاچر از بازار اصفهان بود، زیرا گفته می‌شد که احتمال بروز تشنجاتی در بازار در حین بازدید خانم تاچر وجود دارد.

آرامش و سکون ظاهری که در بین حوادث و تشنجات چهل روز یکبار بوجود می‌آمد ما را گمراه می‌کرد و این امید عبث را در ما بوجود

۱- MARGARET THATCHER ۲- JOHN DAVIES

۳- در انگلستان رهبر حزب مخالف دولت باین امید که در انتخابات بعدی پیروز شده و قدرت را بدست بگیرد یک کابینه خیالی یا کابینه سایه SHADOW CABINET تشکیل می‌دهد. م.

می‌آورد که تشنج برطرف شده و خطری درپیش نیست. در کشورهای دیگر خاورمیانه که من قبلاً "در آنها ماموریت داشتم و تیکه مردم با حکومت بمبارزه برمی‌خاستند بحران و تشنج بطور طبیعی آغاز می‌شد و تدریجاً "نضج می‌گرفت تا به نتیجه‌ای می‌رسید. ولی در ایران، در طول ششماهه اول سال ۱۹۷۸ وضع از این قرار نبود. من بخاطر می‌آورم که چند روز پس از بروز اغتشاش و درگیری شدید در یزد باتفاق همسر از این شهر بازدید کردیم. بطوریکه نقل می‌کردند در جریان حوادثی که روی داده بود یک گله سگ را با پلاکاردهائی که به پشتشان آویزان کرده و روی آن نوشته بودند "بسوی تمدن بزرگ! در خیابانها و بازار براه انداخته بودند. ولی روزیکه ما وارد شهر شدیم آرامش برقرار بود. ما از کارخانجات نساجی و بافندگی شهر دیدن کردیم و با تکنسین‌ها و مدیران انگلیسی این کارخانه‌ها گفتگو نمودیم. آنها هم تایید کردند که اغتشاشاتی روی داده و کارخانه‌ها نیز یکی دو روز درحال اعتصاب بوده‌است. ولی چند روز بعد وضع بحال عادی برگشته بود و هنگامیکه ما از شهر بازدید می‌کردیم کارخانه‌ها مشغول کار بودند. و مغازه‌ها و بازار وضع عادی داشت. من و همسر از بازار خرید کردیم و از مساجد اصلی شهر هم بازدید بعمل آوردیم. جمعیت زیادی در مساجد دیده نمی‌شد و نشانه‌ای از ناآرامی و احساسات مخالفت‌آمیز بچشم نمی‌خورد.

یکبار دیگر فردای روزیکه در بازار تهران اغتشاشاتی روی داده بود با اتومبیل "رولزرویس" سفارت که پرچم انگلیس هم در جلو آن دیده می‌شد از خیابان شمالی منطقه بازار تهران عبور کردم. مغازه‌ها باز بود و وضع کاملاً "عادی بنظر می‌رسید. هیچ حرکت مخالف و تجمع غیرعادی بچشم نمی‌خورد، مردم بکار و کسب و خرید معمولی خود مشغول بودند و کسی به اتومبیل سفیر انگلیس، که با پرچم انگلیس کاملاً مشخص بود، آنهم در خیابانی که کمتر اتومبیل دیپلماتهای خارجی در آنجا رفت و آمد می‌کنند توجهی نکرد. به تعبیری دیگر هر حادثه‌ایکه روی می‌داد مانند یک گلوله آتش‌بازی بود که پس از منفجر

شدن در هوا بتدریج محو می‌شد و اثری از خود بر روی زمین باقی نمی‌گذاشت.

چون بیش از دو سال بود از مرخصی استفاده نکرده بودم قرار شد از اواخر ماه مه بمدت سه ماه و نیم بمرخصی بروم، ولی قبل از آغاز این مرخصی طولانی مطالعات زیادی دربارهٔ اوضاع ایران بعمل آوردم و چندین گزارش به لندن فرستادم. تردیدی در جدی بودن اوضاع ایران وجود نداشت. تشنج در دانشگاهها ادامه داشت و با اینکه این امر به تنهایی تهدیدی برای رژیم بشمار نمی‌رفت بهرحال حاکی از ناتوانی دولت در حل این مسئله بود و برعدم اعتماد عمومی به ثبات وضع می‌افزود. طبقه تحصیل‌کرده و روشنفکر که در رشته‌های مختلف فعالیت می‌کردند از اینکه به تقاضاهای آنها برای تأمین آزادیهای بیشتر، لغو سانسور مطبوعات، استقلال قوه قضائیه و احساس مسئولیت و جوابگوئی دستگاههای دولتی در برابر مردم ترتیب اثر داده نمی‌شود ناراضی بودند. پس از حوادث قم جناح مذهبی عملاً رهبری جریانات مخالف را بدست گرفته و در موعظه‌های خود در مساجد و مراسم مذهبی بطور علنی به دولت حمله برده آتش احساسات و هیجانات عمومی را دامن می‌زدند. باوجود تلاش‌های آموزگار اقتصاد کشور سر و سامان نیافته و روزبروز بیشتر در مشکلات فرومی‌غلطید. سیاست صرفه‌جوئی و ضدتورمی او بطور طبیعی مشکلات و سختی‌هایی بهمراه داشت، ولی بخش خصوصی که به گشاده‌دستی دولت و تسهیلات اعتباری درگذشته عادت کرده بود از این سیاست ناراضی و خشمگین بنظر می‌رسید. بودجه سال ۷۹ - ۱۹۷۸ کشور (بودجه ۱۳۵۷ - م) که براساس همین سیاست تنظیم شده بود واقع بینانه و مبتنی بر نیازهای واقعی جامعه بود، ولی حصول نتیجه از آن در زمینه‌های اساسی مانند آموزش و پرورش، ساختمان مسکن متوسط و ارزان قیمت، افزایش تولید نیروی برق و توسعه ارتباطات فرصت و زمان زیادی لازم داشت.

بطور خلاصه شاه ابتکار عمل را از دست داده بود و سیاست

فضای باز سیاسی او که یک عمل تاکتیکی بشمار می‌آمد و مبتنی بر یک استراتژی کلی نبود با اشتباهاتی که در اجرای آن بکار رفت نه فقط نتیجه مطلوبی ببار نیاورد، بلکه بر اشتباهی مردم برای بدست آوردن آزادیهای بیشتر افزود. حزب رستاخیز با ناکامی روبرو شد و شاه تقریباً "آنرا بحال خود رها کرد و موفقیت در این بازی نرد را به حکم طاس موکول نمود. اگر حزب سرانجام موفقیتی بدست می‌آورد کمال مطلوب بود، ولی شاه دیگر نمی‌خواست طوری خود را در مورد حزب متعهد کند که شکست حزب در جلب پشتیبانی و اعتماد عمومی شکست خود او تلقی شود. شعار قدیمی انقلاب شاه و ملت و پیوند شاه و مردم هم در شرایطی که عدم رضایت عمومی از سیاست‌های شاه علنی شده بود کارساز بنظر نمی‌رسید.

اما من هنوز باور نداشتم که شاه در معرض یک خطر جدی قرار گرفته باشد و این بحران روزی به سقوط او بیانجامد. او تجربه‌های طولانی در کار سلطنت داشت و نیروهای مسلح کماکان با وفادار بودند. شاه در مدت سی و هفت سال سلطنت بحران‌های سخت‌تر و دوران‌های دشوارتری را از سرگذرانده بود. اگر او مصمم به ادامه سیاست‌آزادسازی خود بود، قطعاً به قدرت خود برای متوقف ساختن این برنامه و شدت عمل در صورت احساس ضرورت اطمینان داشت. اگر سیاست‌آزادسازی نتیجه مطلوبی ببار نمی‌آورد و شاه تصمیم به سرکوب مخالفان می‌گرفت نیروهای مسلح همانطور که در سال ۱۹۶۳ عمل کردند می‌توانستند مخالفان را بسرجای خود بنشانند. بعلاوه مخالفان رژیم هنوز پراکنده و نامتحد بودند. دانشجویان، صاحبان مشاغل، بازاریها و ملاها هر یک دلایل خاص خود را برای مخالفت و عدم رضایت داشتند و امکان بهم‌آمیختن و یکی شدن آنها بعید بنظر می‌رسید. بطور خلاصه، از نظر من مجموعه این عوامل نمی‌توانست خطری جدی برای رژیم بوجود بیاورد و آنرا در معرض سقوط قرار دهد. وضع رژیم بنظر من بیشتر شبیه اتومبیلی بود که چرخهای آن در خاک نرمی فرورفته و می‌بایست از این وضع خارج شده براه خود ادامه دهد. من

هنوز هم حاضر بودم روی بقای رژیم پهلوی شرط بندی کنم، ولی باید اعتراف کنم که وقتی برای استفاده از مرخصی تهران را ترک گفتم مانند سفر گذشتهام در دو سال و نیم قبل دل راحت و اطمینان خاطر نداشتم.

در اوائل سپتامبر (اواسط شهریور ۱۳۵۷ - م) که به تهران بازگشتم در اوضاع ایران تغییرات چشمگیری حاصل شده بود و رژیم پهلوی در معرض خطری بمراتب جدی‌تر از گذشته بنظر می‌رسید. پس از عزیمت من از تهران، در ماههای ژوئن و ژوئیه یک آرامش نسبی در کشور برقرار شده بود، ولی در ماه رمضان (از ششم اوت تا چهارم سپتامبر) درگیری‌ها و حوادث خشونت‌باری روی داد. در شب‌های ماه رمضان جمعیتی که در مساجد گرد می‌آمدند پس از شنیدن موعظه‌های تند و انتقادآمیز ملایان در خیابانها و معابر عمومی براه‌افتاده علیه رژیم و مظاهر فرهنگ غیراسلامی شعار می‌دادند. در جریان این تظاهرات پراکنده درگیری‌هایی نیز بین مردم و نیروهای پلیس روی می‌داد ولی بعلت پراکندگی مساجد در سطح شهرها پلیس بطور موثری قادر به کنترل تظاهرات نبود.

رهبران مذهبی در مبارزه با رژیم وحدت نظر نداشتند. آیت‌الله خمینی که در خارج از کشور بسر می‌برد خواهان سقوط و برکناری شاه بود، درحالیکه شریعتمداری و آیت‌الله‌های دیگر قم و مشهد اجرای کامل مفاد قانون اساسی سال ۱۹۰۶ و محدودیت اختیارات شاه را طلب می‌کردند. ملاهای تهران هم بین طرفداران اجرای قانون اساسی سال ۱۹۰۶ و سقوط شاه تقسیم می‌شدند. باوجود این نفوذ روزافزون آیت‌الله خمینی، جناح معتدل مذهبی را هم مرعوب ساخته بود و کسی جرات نمی‌کرد مردم را به اعتدال و آرامش دعوت نماید. در اواسط تابستان اغتشاشات بیشتری روی داد و دولت روز ۱۲ اوت در اصفهان حکومت نظامی اعلام کرد. شاه درستی و نرمی را بهم آمیخت و بموازات شدت عمل در صد تسکین افکار عمومی برآمد. از جمله وعده‌های شاه اعطای آزادی مطبوعات و آزادی اظهار عقیده و بیان و تضمین آزادی

انتخابات سال ۱۹۷۹ بود. ولی کسی به این حرفها گوش نکرد. برنامه‌های جشن هنر شیراز هم که احتمال میرفت این بار واکنش‌های تندی ببار بیاورد بموقع و عاقلانه لغو شد.

روز بیستم اوت در یک سینمای آبادان حریق روی داد و در این فاجعه قریب چهارصد نفر جان باختند. دولت تروریست‌ها و عوامل خرابکار را مسئول این فاجعه معرفی کرد و مخالفان هم دولت را متهم به دخالت مستقیم و تعدد در ایجاد این حریق کردند. توده مردم حرف مخالفان را پذیرا شدند و دولت آموزگار با همین ضربه سرنگون شد. روز ۲۷ اوت آموزگار که مورد نفرت ملاها قرار گرفته و یک تکنوکرات ضداسلامی معرفی شده بود استعفا داد. شاه جعفر شریفامامی رئیس سنا را که از یک خانواده مذهبی بود و با روحانیون هم ارتباطی داشت بجان‌شینی او برگزید، ولی شریفامامی ضمن سوابق خدمت طولانی خود بد رژیم، ریاست بنیاد پهلوی را هم بعهدده داشت که عملیات آن در گذشته مورد بحث و جدل بود و برای وی نقطه ضعفی بشمار می‌رفت. شاه با انتخاب شریفامامی بمقام نخست‌وزیری می‌خواست چنین وانمود کند که با گذشته بریده و قصد دارد به ارزش‌های سنتی و اسلامی کشور بازگردد ولی سوابق شریفامامی در بنیاد پهلوی با این هدف سازگار نبود.

نخست‌وزیری شریفامامی بهر حال نقطه عطفی بشمار می‌آمد، ولی نه در مسیری که شاه می‌خواست دنبال کند. شریفامامی ظاهراً باین شرط مقام نخست‌وزیری را پذیرفته بود که شاه دست او را در کارها بازبگذارد و باو اجازه دهد که با حفظ ظواهر دمکراسی تحت نظارت و حمایت پارلمان حکومت کند. شاه می‌بایست از دخالت مستقیم در امور کشور خودداری کرده به نظارت در کارها در پشت پرده اکتفا نماید. شاه این شرط را پذیرفت و باین ترتیب دوران انحصار و تمرکز قدرتها در دست شاه پایان یافت.

شریفامامی مسیر اقدامات آشتی‌جویانه‌ای را که شاه از چند هفته قبل آغاز کرده بود دنبال کرد و در نخستین قدم تقویم شاهنشاهی

را که فوق‌العاده مورد توجه و علاقه شاه بود از میان برداشت و تقویم گذشته ایران را که جنبه مذهبی داشت جایگزین آن کرد. تقویم شاهنشاهی یکی از نامعقول‌ترین اقداماتی بود که شاه در چند سال قبل به آن دست‌زده و موجبات خشم و بدگمانی عناصر مذهبی را نسبت بخود فراهم ساخته بود (این تقویم از سال ۱۹۷۶ در ایران برقرار شد. تقویم تاریخ پیشین ایرانی هم با تاریخ اسلامی که براساس گردش ماه بدور زمین تنظیم شده تفاوت داشت و مانند تقویم کشورهای غربی بر مبنای شمسی تنظیم یافته بود، ولی مبنای تاریخ را مانند تاریخ اسلامی هجرت پیامبر اسلام از مکه بمدینه قرار داده بودند. در مراسم پنجاهمین سال سلطنت خاندان پهلوی شاه تصمیم گرفت مبنای تاریخ ایران را تغییر دهد و آنرا در حدود یکهزار سال قبل از هجرت پیامبر اسلام، یعنی تاریخ آغاز فرمانروایی کوروش پادشاه باستانی ایران قرار دهد. این اقدام ناپجا و خودخواهانه احساسات مذهبی مردم را جریحهدار ساخت و نه فقط ملاها، بلکه توده مردم را هم خشمگین و ناراضی کرد و طبقه روشنفکر و تحصیل‌کرده نیز آنرا با تمسخر و استهزا استقبال کردند).

از کارهای دیگر شریفامامی در نخستین روزهای حکومتش بستن کازینوها و کلوب‌های قمار بود که بمنظور تحیب عناصر مذهبی صورت گرفت. ولی این کار شریفامامی هم با توجه به اینکه خود او در مقام ریاست بنیاد پهلوی تعدادی از این کازینوها را تاسیس کرده بود موجب تمسخر و ریشخند شد و اثر مطلوبی ببار نیاورد.

اقدامات شریفامامی در مجموع از بالاگرفتن موج مخالفت‌هایی که آغاز شده بود جلوگیری نکرد. در پایان ماه رمضان جمعیت کثیری برای برگزاری مراسم نماز مخصوص این روز از شمال تهران بطرف جنوب راه‌پیمائی کردند. این تظاهرات با چنان نظم و ترتیبی برگزار شد که همه را به تحسین و اعجاب واداشت و دولتیان هم به مهارت و کارایی گردانندگان این تظاهرات غبطه خوردند. شعارهای تظاهرکنندگان علیه رژیم بود، ولی با رعایت نظم و انضباط کامل در جریان راه‌پیمائی

از هرگونه درگیری جلوگیری بعمل آمد. برای اولین بار تاکتیک تازه‌ای در جلب دوستی و محبت نظامیان بکار گرفته شد و عسده‌ای از تظاهرکنندگان با گذاشتن شاخه‌های گل در لوله تفنگ سربازان آنها را به دوستی و برادری با خود فراخواندند. عظمت راه‌پیمایی و شیوه تازه‌ای که از طرف تظاهرکنندگان برای تحبیب نظامیان بکار رفت ژنرال‌های شاه را بوحشت انداخت و درباره خطرات ادامه این وضع و اثری که بر روحیه سربازان خواهد گذاشت هشدار دادند. خطر بزرگ دیگری که رخ می‌نمود نتیجه حاصله از آزادی مطبوعات بود. روزنامه‌ها که ناگهان از قید سانسور و نظارت دولتی رها شده بودند با چاپ عکس‌های بزرگ آیت‌الله خمینی در صفحه اول و انعکاس اخبار تظاهرات و درگیریها با موج تازه همراه شدند. ژنرال‌ها که احساس خطر می‌کردند سرانجام موفق شدند شاه و نخست‌وزیر را به تجدیدنظر در سیاست‌های خود و صدور فرمانی درباره منع تظاهرات و اجتماعات بدون کسب اجازه قبلی وادار سازند.

این دستور نادیده گرفته شد و روز هفتم سپتامبر تظاهرات عظیم دیگری بدون کسب اجازه از دولت برپا گردید. تاریخ تظاهرات بعدی فردای همانروز یعنی هشتم سپتامبر تعیین گردید. دولت برای جلوگیری از ادامه تظاهرات حکومت نظامی اعلام کرد، ولی این تصمیم دیروقت گرفته شد و صبح روز بعد اعلام گردید. پس از حوادث خونینی که در آنروز بوقوع پیوست خیلی‌ها گفتند که اگر دولت بموقع تصمیم خود را اعلام می‌کرد مردم برای جلوگیری از درگیری با نظامیان از شرکت در تظاهرات خودداری می‌کردند، ولی گفته شد که در آنروز عده‌ای از تظاهرکنندگان خود را برای مقابله با نظامیان آماده کرده بودند و با پرتاب کوکتیل مولوتف نظامی‌ها را وادار به عکس‌العمل نمودند. واقعیت امر هر چه بوده باشد نتیجه یک درگیری خونین بین مردم و افراد گارد سلطنتی در میدان ژاله واقع در جنوب شرقی تهران بود. تعداد کشته‌شدگان این روز خونین را هیچکس بدرستی نمی‌داند. ولی تردیدی نیست که صدها نفر بر اثر شلیک مسلسل‌های دستی سربازان در خاک

و خون غلطیدند. این واقعه نقطه عطف دیگری در بحران ایران بود. من در طول مدت مرخصی خود، بخصوص از اواخر ماه اوت پیوسته با وزارت خارجه انگلیس در تماس بودم تا در صورت لزوم مرخصی خود را قطع کرده به تهران بازگردم. وزارت امور خارجه هم مرتباً "با سفارت انگلیس در تهران تماس داشت، ولی مقامات سفارت در تهران بازگشت شتابزده مرا توصیه نمی‌کردند. شاه و مقامات مسئول ایرانی می‌دانستند که من بین دهم تا پانزدهم سپتامبر به تهران مراجعت خواهم کرد و "چالمرز" کاردار ما در تهران معتقد بود که بازگشت پیش از موعد من احتمالاً "این توهم را بوجود خواهد آورد که ما وضع ایران را وخیم و بحرانی تشخیص داده‌ایم. من این نظر را پذیرفتم ولی از روز اول سپتامبر روزانه با وزارت خارجه تماس داشتم. روزیکه واقعه میدان ژاله اتفاق افتاد من در قسمت امور خاورمیانه در وزارت خارجه بودم و شخصاً "بوسیله تلفن با "دیوید میرز" (۱) مستشار سیاسی سفارت در تهران صحبت کردم. ضمن صحبت تلفنی من صدای تیراندازی را از پشت تلفن می‌شنیدم، زیرا میدان ژاله در فاصله تقریباً "یک مایلی یا کمی بیستتر از سفارت قرار دارد. من دوباره یادآوری کردم که اگر لازم است فوراً "به تهران مراجعت کنم، ولی چالمرز و میرز نظر قبلی خود را تکرار کردند. آنها بمن اطمینان دادند که هیچگونه خطری اتباع انگلیسی را در ایران تهدید نمی‌کند و مراجعت شتابزده، من به تهران هیچ تغییری در وضع نخواهد داد. آنها پیش‌بینی می‌کردند که پس از این واقعه خونین مدتی آرامش برقرار خواهد شد. من نظر آنها را پذیرفتم و از بازگشت پیش از موعد به تهران خودداری کردم.

من و همسرم روز ۱۳ سپتامبر به تهران مراجعت کردیم. در فاصله چند مایلی بین فرودگاه و محل سفارت در مرکز شهر من احساس کردم که وضع نسبت به اواخر ماه مه که من تهران را ترک گفتم تغییر کلی

کرده و یک جو تشنج در همه جا حکمفرماست. چند تانک در اطراف فرودگاه دیده می‌شد و در فواصل معین سربازان مسلح از خیابانهای خلوت مراقبت می‌کردند. مقررات منع عبور و مرور شبانه برقرار شده بود و جو حاکم بخوبی نشان می‌داد که یک بحران شوم و ترسناک بر کشور سایه افکنده است. با وجود این بجا بودن توصیه همکارانم در سفارت درباره خودداری از بازگشت پیش از موعد به تهران روز بعد از مراجعت بر من معلوم شد، زیرا پس از انتشار خبر بازگشت من به تهران شایعاتی در شهر منتشر شد دایره بر اینکه من در راه بازگشت به تهران در نجف به ملاقات آیت‌الله خمینی رفته‌ام تا با وی درباره سرنگون ساختن شاه تشریک مساعی نمایم! توضیح اینکه من با هواپیمای شرکت هواپیمایی بریتانیا در برنامه پرواز عادی این شرکت از لندن به تهران مراجعت کردم.

روز ۱۶ سپتامبر من برای اولین بار پس از بازگشت به تهران بطور خصوصی با شاه ملاقات کردم و از تغییری که در وضع ظاهری و رفتار او بوجود آمده بود متوحش شدم. گوئی آب‌رفته بود، رنگ چهره‌اش زرد شده و حالت ضعف بر او مستولی شده بود و برخلاف همیشه خیلی آهسته و بی‌حال حرکت می‌کرد. چنین بنظر می‌رسید که بکلی خود را باخته و تحت فشار شدید روحی از پای درآمده است. با وجود این شاه آماده بحث و گفتگو درباره مسائل مربوط به بحران داخلی ایران بود و برخلاف معمول نظر و عقیده شخصی مرا درباره اوضاع کشورش جویا شد. شاه در میان این گفتگو از من پرسید که آیا ما می‌توانیم با استفاده از نفوذ خود بین ملاهای معتدل آنها را برای کنار آمدن با دولت رام کنیم؟ من در پاسخ گفتم که بعلت بدگمانی او نسبت به ما، من و اسلاف نزدیکم / از هرگونه تماس با مقامات روحانی پرهیز کرده‌ایم. من اضافه کردم که اگر ما در گذشته تماس‌هایی را که ایشان امروز انتظار آنها از ما دارند با روحانیون برقرار کرده بودیم مطلب قطعا "به آگاهی ایشان می‌رسید و روابط ما بسختی لطمه می‌خورد. شاه تبسمی کرد و نظر مرا پذیرفت. گفتگوی ما درباره بحران جاری ایران به سیاست آزادسازی

رسید. شاه گفت هنوز مصمم است این سیاست را دنبال کند و تشنجات و اغتشاشات فعلی را هر قدر هم که جدی باشد قسمتی از عوارض دوره انتقالی می‌داند. شاه سپس به انتخابات آینده ایران که قرار بود در ماه ژوئن سال ۱۹۷۹ انجام شود اشاره کرد و گفت دولت باید مقدمات انجام یک انتخابات واقعا "آزاد را تا آن تاریخ فراهم کند. شاه افزود که متأسفانه مخالفان قوی و متشکل هستند و دولت نیروی مردمی متشکلی در برابر آنها ندارد. او تصدیق کرد که تجربه حزب رستاخیز باشکست مواجه شده و فعلا "تشکیلاتی که جانشین آن بشود وجود ندارد. برنامه‌های فوری او برای آینده مبارزه با فساد و لغو قوانین و مقرراتی بود که موجب عدم رضایت مردم شده است. تنها مایه امید او ادامه حمایت و وفاداری نیروهای مسلح و حسن وطن‌پرستی آنها بود. خیال شاه از بابت افسران و سربازان موظف و کادر دائمی ارتش راحت بود و فقط در مورد سربازان وظیفه‌نگرانی‌هایی داشت.

شاه سپس با لحنی شکوه‌آمیز گفت که نمی‌داند چرا مردم پس از آنهمه کار که برای آنها انجام داده است اینطور علیه او برگشته‌اند. او نظر مرا می‌خواست و من در پاسخ گفتم بگمان من این پدیده علل متعددی دارد. یکی از مهمترین عوامل که کمتر مورد توجه قرار گرفت هجوم سیل‌آسای روستائیان به شهرها و تشکیل یک طبقه بی‌ریشه و ناراضی پرولتاریا در شهرها بود. بیشتر آنها در کارهای ساختمانی مشغول شده بودند، روزهایشان به کارهای سخت و طاقت‌فرسا در ساختمان‌های اشراف و ثروتمندان می‌گذشت و شبها به کلبه‌های مخروبه یا چهاردیواری‌هایی که در قعر زمین یا بوسیله پوشش پلاستیک ساخته شده بود پناه می‌بردند. شکاف عمیق طبقاتی و مظاهر زشت زندگی مادی و دست‌نیافتن به زندگی راحتی که آرزوی آنها داشتند آنها را بطور طبیعی بسوی پناهگاه دیگری سوق داد و این پناهگاه مذهب بود که در اعماق روح و جان آنها ریشه داشت. اما آنچه مردم شهرنشین و طبقه متوسط را بطرف مخالفان کشید عدم اعتماد روزافزون بین دولت و مردم و شکاف عمیق و پرنشدنی بین آنها بود. ایران به سرزمین

وعده‌های انجام نیافته مبدل شد و مردم اعتقاد خود را به حرفها و برنامه‌های مقامات دولتی از دست دادند. من در مورد بعضی از شرکت‌های انگلیسی هم که برای مذاکره با مقامات ایرانی به تهران می‌آمدند چنین مشکلی داشتم. آنها غالباً با وعده عقد قرارداد درباره یک پروژه جدید به ایران می‌آمدند و پس از مدتی گفتگو بی‌نتیجه بازمی‌گشتند، زیرا هنوز درباره اصل پروژه تصمیم قطعی گرفته نشده بود.

اما در مورد مخالفان، نظر من این بود که خمینی کینه‌سوز و آستی‌ناپذیر است و هیچ راه‌حلی جز برکناری شاه او را راضی نخواهد کرد. من امکان تفاهم با جبهه ملی را هم بعید می‌دانستم، زیرا آنها رفتاری را که شاه پس از سقوط مصدق با آنها کرد فراموش نکرده بودند. شاه تحلیل مرا از اوضاع بدقت گوش کرد و نظر مخالفی ابراز ننمود. در پایان این ملاقات شاه سؤال غیرمنتظره‌ای را مطرح کرد و گفت آیا دولت انگلستان هنوز از او پشتیبانی می‌کند؟ و در تکمیل این سؤال افزود که امیدوار است ما این واقعیت را دریابیم که استقرار هر رژیم دیگری در ایران از نظر منافع انگلستان کمتر مطلوب خواهد بود. من با اشاره به مضمون پیام نخست‌وزیر انگلستان که در ابتدای ملاقات به شاه تسلیم کرده بودم اطمینان‌های لازم را به او دادم و گفتم می‌تواند روی این قول من حساب کند که ما نه از انجام تعهدات خود افره خواهیم رفت و نه درصدد بیمه کردن منافع آینده خود با مخالفان برخوایم آمد. شاه از نتیجه این ملاقات راضی بنظر می‌رسید.

در روزهای بعد من بملاقات شریف‌امامی نخست‌وزیر و وزیر خارجه جدید ایران امیرخسرو افشار که در مدت تصدی مقام سفارت ایران در لندن از دوستان نزدیک من بود رفتم. هر دو آنها از تاثیر سوء برنامه‌های فارسی رادیوی لندن (بی.بی.سی) در روحیه مردم ایران نگران بودند. این یک مشکل قدیمی بود و من انتظار شنیدن چنین گله‌ها و شکایت‌هایی را داشتم، زیرا در اوائل سال ۱۹۷۸ هم این موضوع مطرح شده بود. در آن موقع من ضمن سفری به لندن موضوع را با مقامات

ذیربط در "بوش هاوس" (۱) در میان گذاشتم. این مسئله لاینحل بنظر می‌رسید. ایرانیها، از شاه گرفته تا دولتمردان و سیاستمداران دست پائین هرگز این مطلب را فراموش نکرده بودند که بخش فارسی رادیوی بی.بی.سی. در اوائل جنگ درم جهانی و با هدف ضمنی تضعیف موقعیت رضاشاه و برکناری وی از سلطنت تاسیس شد. حتی پس از گذشت چهل سال قانع کردن ایرانیها درباره اینکه بی.بی.سی یا رادیو لندن زبان دولت انگلیس نیست غیرممکن بنظر می‌رسید. من هر آنچه در قوه داشتم برای قانع کردن شاه و وزیرانش در این مورد بکار بردم و سعی کردم این مطلب را به آنها بقبولانم که بی.بی.سی. تشکیلات مستقلی است، دولت انگلیس خط‌مشی آنرا تعیین نمی‌کند و آنچه آنها بعنوان مطالب تحریک‌آمیز و تبلیغات خرابکارانه از آن یاد می‌کنند چیزی جز تفسیر و تحلیل عادی و بیطرفانه یک ایستگاه رادیویی آزاد و بی‌قید و بند نیست. ولی تلاش من بی‌نتیجه بود و سوءظن و بدبینی نسبت به بی.بی.سی. همچنان برجای ماند. این بار شاه، شریف‌امامی و افشار بر این نکته تاکید می‌کردند که حقیقت هر چه باشد افکار عمومی مردم در ایران تفسیرها و نظریات رادیو لندن را نظر دولت پادشاهی انگلستان می‌دانند. بعضی از تفسیرهای اخیر رادیو لندن بطرفداری از مصدق و جبهه ملی تعبیر شده بود و گفته می‌شد مردم با شنیدن این تفسیرها اینطور نتیجه‌گیری می‌کنند که انگلیسیها شاه را رها کرده و از مخالفان پشتیبانی می‌کنند. ملاحظا هم باورشان شده بود که از حمایت انگلستان برخوردارند و تفسیرها و خبرهای رادیو لندن دلیل پشتیبانی دولت انگلیس از آنهاست. حتی رادیو مسکو در انتشار خبرهای مربوط به ایران در برنامه‌های فارسی خود روشی بمراتب احتیاط‌آمیزتر از بی.بی.سی. داشت. در هر حال این موضوع واقعیت داشت که اخبار و گزارش‌های بی.بی.سی. در

برانگیختن تظاهرات و اغتشاشات یا دامن زدن به این آتش بی تاثیر نیست. من موضوع را به لندن گزارش کردم، ولی به مقامات ایرانی هم تذکر دادم که دولت انگلستان نمی تواند کاری جز انعکاس نظرات آنها به بی. بی. سی انجام دهد. در ملاقات با افشار وزیر خارجه باوتوصیه کردم که حل این مشکل را به پرویز راجی سفیر ایران در انگلستان واگذار کنند، زیرا اگر او بعنوان سفیر ایران با مقامات بی. بی. سی وارد مذاکره می شد و حقایق را با آنها در میان می گذاشت بهتر از آن بود که من بعنوان سفیر انگلیس در ایران درباره تفسیرهای بی. بی. سی درباره ایران اظهار نظر کنم. در واقع این وظیفه او بود که با وسائل ارتباط جمعی انگلیس از روزنامه ها گرفته تا بی. بی. سی تماس برقرار کند و تا آنجا که می تواند آنها را درباره مسائل ایران در جهت مطلوب هدایت نماید. این مسئله آزار دهنده در ماههای بعد هم مرا دنبال کرده و بستوه آورد که بعداً "بسه آن اشاره خواهم کرد. تردیدی نیست که اگر بی. بی. سی از نظر مالی یک سازمان مستقل و خودکفا بود و قسمتی از هزینه های آن از طرف وزارت خارجه و امور کشورهای مشترک المنافع انگلیس تامین نمی شد من در قانع کردن مخاطبین ایرانی خود درباره استقلال سیاسی این دستگاه مشکلات کمتری داشتم. برای رهبران کشورهای جهان سوم که وسائل ارتباط جمعی، بخصوص دستگاههایی را که با بودجه دولت اداره می شوند در اختیار و کنترل خود دارند باور کردن این موضوع دشوار است که دستگاهی که با کمک دولت اداره می شود فارغ از کنترل دولت باشد. آنها نمی توانند بپذیرند "کسیکه به فلوت زن پول می دهد نوای فلوت را در اختیار ندارد".

من شاه را کمتر از یک هفته بعد دوباره ملاقات کردم. او سر حال تر و هوشیارتر بنظر می رسید. او علاقمند بود که درباره مسائل جاری با تفصیل و جزئیات بیشتری بحث کند. ما در حدود دو ساعت گفتگو کردیم و شاه میل داشت که ضمن صحبت از نظریات و عقاید من آگاه شود. او نگران روش آمریکاییها بود و می ترسید آنها با مخالفانش علیه او توطئه کنند، البته شاه در مذاکرات خود با همتهای آمریکائی من

(سولیوان) همین نگرانی را از احتمال توطئه مشترک انگلیسیها با مخالفان بیان کرده بود. شاه می خواست مجدداً "از پشتیبانی انگلیس اطمینان حاصل کند و من این اطمینان را به او دادم. من تاکید کردم که بین ما و آمریکاییها در تهران و همچنین بین لندن و واشنگتن در سطوح بالاتر تماس و همکاری نزدیک درباره مسائل مربوط به ایران برقرار است و او می تواند اطمینان داشته باشد که وحدت نظر کامل درباره ایران بین ما وجود دارد. من اضافه کردم که حتی تردید دارم دولت شوروی هم از فعالیت های ضد رژیم ایران بطور جدی حمایت نماید. استدلال من در این مورد این بود که شورویها از هرج و مرجی که بدنبال سقوط رژیم پیش خواهد آمد بیمناکند و بقای رژیم شاه و امنیت و ثبات مرزهای جنوبی خود را بر یک رژیم غیرقابل پیش بینی که جایگزین آن خواهد شد ترجیح می دهند. البته مداخلات محرمانه ای در سطح پائین (از قبیل کمک مالی به گروههای چپ) از طرف شورویها قابل پیش بینی بود، ولی من اعتقاد نداشتم که آنها برای برآه انداختن انقلابی که از کنترل آنها خارج است نقش فعالی بعهده بگیرند. بعقیده من ریشه واقعی اغتشاشات ایران در نارسائی ها و نارضائی های داخلی بود. چاره این مشکلات و درمان این دردها هم در دست خود شاه و دولت او بود و شاه بیهوده بدنبال دست های پنهان خارجی در پشت سر این حوادث می گشت. من با تاکید بر این مطلب که این نظر شخصی من است نه مطلبی که از طرف دولت انگلیس دیکته شده باشد، گفتم که چاره کار را در انجام انتخابات آزاد می دانم و باز با تاکید بر این موضوع که نظر شخصی خود را بیان می کنم گفتم اگر او حاضر به انجام انتخابات آزاد و سهیم کردن مردم در حکومت نشود دو راه بیشتر باقی نخواهد ماند، یکی از این دو راه سرنگونی رژیم و راه دیگر برقراری یک دیکتاتوری خشن نظامی است. بموازات تهیه مقدمات انتخابات آزاد می بایست اقدامات سریعی برای حل مشکلات اقتصادی کشور بعمل آید و نتیجه این اقدامات در زمینه اقتصادی و اجتماعی برای همه محسوس و ملموس باشد. تماس با رهبران معتدل مذهبی و

جلب رضایت آنها نیز ضروری بود و درعین حال نمی‌بایست سیاست آزادسازی با همه مشکلات و خطراتی که به همراه داشت کنار گذاشته شود. آیت‌الله خمینی مصمم بود رژیم را سرنگون کند و پشتیبانان او در داخل کشور نیز روز بروز قوی‌تر می‌شدند. برای شاه و دولت او وقت زیادی برای جلب اعتماد عمومی و کنترل اوضاع باقی نمانده بود.

شاه نظریات مرا پذیرفت و گفت با اینکه دیگر اطمینان زیادی به دوام سلطنت خود ندارد از ادامه سیاست آزادسازی دست‌برنخواهد داشت، زیرا به راه حل نظامی معتقد نیست و پسر او نمی‌تواند فقط به اتکاء نیروهای مسلح سلطنت کند. شاه دیگر ظاهراً "به سلطنت خود نمی‌اندیشید بلکه می‌خواست برای دوام رژیم و سلطنت پسرش زیربنای سیاسی قابل اطمینانی بوجود آورد. او چهار دستورالعمل برای دولت شریف‌امامی صادر کرد: نخست اینکه فساد باید ریشه‌کن گردد. دوم با آیت‌الله‌های میانه‌رو مذاکره شود. سوم اولویت‌های بودجه از طرح‌های پرخرج زیربنایی به اجرای طرح‌های کوتاه‌مدت در زمینه نیازهای فوری طبقات پائین از قبیل خانه‌سازی و احداث مدارس و بیمارستانها تغییر یابد و چهارم اینکه دولت باید خود را برای انجام انتخابات آزاد در موعد مقرر آماده سازد و در فرصت باقیمانده تشکیلاتی بوجود آورد که طرفداران رژیم اکثریت کرسی‌های پارلمان آینده را اشغال کنند.

چند روز پس از مراجعت به تهران بملاقات هویدا رفت. او از سمت وزارت دربار برکنار شده و در خانه کوچک مادرش در شمال تهران زندگی می‌کرد، ما در اطاق مطالعه کوچک او که دیوارهایش پشت انبوه کتابها پنهان شده بود نشستیم. من نظر او را راجع به اوضاع پرسیدم. هویدا با همه نگرانی‌هایی که نسبت به آینده داشت ناامید بنظر نمی‌رسید. بعقیده او مشکل اساسی بی‌تصمیمی شاه و ناتوانی او در ارائه یک سیاست روشن و مشخص بمردم و قاطعیت در اعمال این سیاست بود. اگر او واقعا "قصد آزادسازی و اجرای قانون اساسی را دارد باید با قاطعیت این تصمیم را بموقع اجرا بگذارد و

اگر می‌خواهد حکومت نظامی برقرار کند باید مقررات آنرا عملی سازد. بعقیده هویدا شاه بر سر این دوراهی مانده بود و نمی‌توانست درباره انتخاب یکی از آندو تصمیم بگیرد. حکومت نظامی اعلام شده بود ولی مقررات آن اجرا نمی‌شد. تدابیر مسکن شریف‌امامی مانند آزادی مطبوعات با مقررات حکومت نظامی تطبیق نمی‌کرد و تعارض آنها با یکدیگر مشکلاتی بوجود آورده بود. هویدا سپس گفت که شاه اکنون نیاز شدیدی به مشاورین صدیق و بی‌غرضی دارد که جز منافع و مصالح کشور به چیزی نیاندیشند و شاید حالا گوش شنوایی برای پذیرفتن حرف درست و منطقی داشته باشد. من باو گفتم که چرا خودش این کار را نمی‌کند. هویدا پاسخ داد که در اوضاع و احوال فعلی رفت و آمد او بد دربار و ملاقات با شاه از نظر سیاسی برای او خطرناک است و بعلاوه پس از برکناری وی از وزارت دربار، ملاقات و مشورت شاه با او انعکاس خوبی نخواهد داشت و برای خود شاه زیان‌بخش خواهد بود. هویدا افزود که گاهی بوسیله تلفن با شهبانو صحبت می‌کند و نظریات خود را به او می‌گوید و ضمن بیان این مطلب از شهبانو بعنوان یک زن جسور و باعرضه‌یاد کرد. وقتیکه از او خدا حافظی می‌کردم از من خواست که با شاه مرتباً در تماس باشم و مشورت خود را از او دریغ نکنم. هنگام خروج از خانه به مادر هویدا هم ادای احترام کردم و سپس باتفاق هویدا قدم‌زنان تا دم در خانه آمدیم. در اطراف خانه چند نفر مامور امنیتی با لباس شخصی پرسه می‌زدند و هویدا با اشاره به آنها آهسته گفت "من نمی‌دانم اینها زندانبان من هستند یا مامور محافظت من".

در اواسط سپتامبر زلزله شدیدی شهر طیس را در شمال شرقی ایران ویران کرد و این فاجعه فرصتی برای رقابت بین رژیم و مخالفان بمنظور جلب افکار عمومی و بیعت با مردم فراهم آورد. تلفات و خسارات حاصله از زلزله عظیم بود. در حدود بیست هزار نفر در این فاجعه جان باختند و شهر طیس بکلی ویران گردید.

نیروهای مسلح مسئولیت عمده عملیات نجات مصدومین و جمل

و نقل و اسکان زلزله‌زدگان را بعهده گرفتند. ولی ملاها و طلاب و دانشجویان دانشگاه مشهد و داوطلبان دیگر که از طرف مخالفان بسیج شده بودند نقش فعالی در کمک به زلزله‌زدگان و تامین مواد غذایی و سایر مایحتاج آنها بازی کردند. شاه با کمی تاخیر از منطقه بازدید کرد ولی بجای اینکه از مرکز زلزله دیدن کند و از نزدیک بوضع مردم مصیبت‌دیده رسیدگی نماید به توقف در فرودگاه طبس و سرکشی به عملیات نجات اکتفا کرد. شاه در اونیفورم فرمانده نیروهای مسلح ایران با جلال و جبروت و شق و رق راه می‌رفت و چند تن از ماموران امنیتی و امیران ارتش با سینه‌های پر از مدال در اطراف او حرکت می‌کردند، ولی این تظاهر به قدرت برای پوشاندن ناراحتی شاه و چهره «بیمارگونه» او کافی نبود. تلویزیون دولتی ایران هم با نمایش فیلم بازدید کوتاه شاه از منطقه زلزله‌زده که بیشتر جنبه تشریفاتی داشت تلاش گسترده ملاها و دانشجویان را در مناطق زلزله‌زده بتفصیل پخش کرد و تناقض‌ها را آشکارتر ساخت. یکی از اعضای خانواده من که ناظر این جریان بود گفت این کار از نظر روابط عمومی فاجعه‌ای برای رژیم بشمار می‌آید. در اواخر ماه سپتامبر (اوائل مهر ۵۷ - م) ارزیابی من از اوضاع بشرح زیر بود: در حال حاضر وضع ولو بطور ظاهری تقریباً «بحال عادی بازگشته است. بازار باز است و مدارس کار خود را شروع کرده‌اند و حضور نظامی‌ها در خیابانها کاهش یافته است. شگفت اینکه در این اوضاع و احوال نمایشگاه بازرگانی بین‌المللی تهران هم در موعد مقرر افتتاح شده و جمعیت کثیری تماشاچی و بازدیدکننده دارد. جشن پنجاهمین سالگرد تاسیس بانک ملی ایران هم در موعد پیش‌بینی شده برگزار گردیده و شخصیت‌های برجسته مالی و اقتصادی داخلی و خارجی در آن شرکت کرده‌اند. باوجود این در زیر این آرامش ظاهری، وضع ناآرام و متشنج است و بی‌تردید ایران درگیر بزرگترین بحران سیاسی پس از دوران حکومت مصدق است. دولت راه دشواری تا زمان انجام انتخابات درپیش دارد و خمینی و پیروان او می‌کوشند بهر قیمتی شده مانع رسیدن دولت به این هدف بشوند. درجهت مثبت و آنچه می‌تواند

مایه امیدواری باشد قاطعیت و تلاش مستمر نخست‌وزیر و مذاکراتی است که با آیت‌الله‌های قم آغاز کرده است. فعلاً "او موفق شده است درگیری‌های خیابانی را به بحث و جدل پارلمانی تبدیل کند و مردم را با نمایش تلویزیونی جالب این صحنه‌ها سرگرم نماید. اما جنبه منفی و تاریک اوضاع حالت افسردگی و سردرگمی شاه و عوارض‌بیداری ناگهانی او از اوهام و خیالات گذشته است. هویدا در آخرین ملاقاتمان بمن گفت که شاه از قیام مردم علیه خود نکان خورده و حالت کسی را دارد که مورد خیانت بزرگی قرار گرفته است. بقول هویدا احوال مردمی را داشت که همه چیز خود را در طول سالهای عمر بیای زن زیبائی ریخته و ناگهان متوجه شده است که زن محبوبش در تمام عمر باو خیانت می‌کرده است.

با این همه من هنوز به قدرت نیروهای مسلح و وفاداری آنها به شاه امید بسته بودم و فکر می‌کردم آنها در مراحل خطرناک بحران به وظیفه خود عمل خواهند کرد. من هنوز شانس زیادی برای بقای رژیم پهلوی می‌دیدم و درعین حال پیش‌بینی می‌کردم که از قدرت شاه بمقدار زیادی کاسته خواهد شد و رژیم ایران شکل مقبول‌تر و دمکراتیک‌تری بخود خواهد گرفت. اما تجسم اینکه دولت چگونه می‌تواند بدون توسل به خشونت ابتکار عمل را از دست مخالفان بگیرد و اوضاع را بحال عادی برگرداند برای من دشوار بود.

اما درباره سیاست خودمان، نظر من این بود که ما بهیچوجه نباید سیاست خود را در ایران تغییر دهیم و بفکر طفره رفتن از انجام عهدهات خود یا تضمین منافع خود در شرایط متفاوت باشیم. سیاستی که ما تا آنزمان درپیش گرفته بودیم در حکم شمشیر دو لبه‌ای بود، که در چند یک‌طرف آن با سوء تفاهماتی نظیر آنچه در مورد بی. بی. سی وجود داشت مشکلاتی بوجود می‌آورد، طرف دیگرش که مبتنی بر حفظ وابستگ نزدیکی در سطح دیپلماتیک بود نتیجه مطلوبی داشت و شاه و دولت او با علاقمندی از تماس و مشورت با ما استقبال می‌کردند. بترین تزلزلی در سیاست رسمی حمایت ما از شاه این امتیاز را از دست

ما می‌گرفت، بی‌آنکه امتیازی در طرف مقابل برای ما تحصیل کند و چه‌بسا که مخالفان هم برای اینکه مورد اتهام واقع نشوند ما را مورد تحقیر و اهانت قرار می‌دادند. بطور خلاصه تغییر سیاست ما در آن شرایط بر مشکلات و گرفتاریهای رژیم می‌افزود و حاصلی برای ما ببار نمی‌آورد.

اکتبر ۱۹۷۸

در آخرین روزهای ماه سپتامبر سراب بازگشت اوضاع بحال عادی بکلی محو شد و دیگر هرگز در عالم وهم و خیال هم بازنگشت. ناآرامی در سطح کشور گسترش یافت و در روزهای ۲۹ سپتامبر و اول اکتبر بازار تهران بسته شد. تظاهرات و درگیری در شهرهای غرب و شمال کشور و همه نقاطی که حکومت نظامی در آنها برقرار نشده بود آغاز گردید، ولی تحول مهمتر و خطرناکتر آغاز اعتصاب در بخش خصوصی و دولتی بود. روز اول اکتبر کارگران و کارکنان و متخصصین فنی شرکت ملی نفت ایران، پست و تلگراف، بانک ملی و سازمان آب و بعضی از موسسات صنعتی و شرکت‌های بیمه دست به اعتصاب کامل یا محدود زدند. تقاضاهای آنها عمدتاً "اقتصادی و رفاهی از قبیل افزایش دستمزد و کاهش ساعات کار و سایر مزایای شغلی بود. کارگران و کارمندان ظاهراً "از سیاست آشتی‌جویانه حکومت شریف‌امامی و موقعیت حساس کشور استفاده کرده ب فکر گرفتن امتیازاتی افتاده بودند، ولی شریف‌امامی معتقد بود که در پشت سر اعتصاب هدفهای سیاسی نهفته است و روز سوم اکتبر در ملاقاتی با من و همتای آمریکائیم گفت که طرفداران آیت‌الله خمینی و حزب‌توده و جبهه ملی برای براه‌انداختن این اعتصاب‌ها متحد شده‌اند. شریف‌امامی می‌گفت تقاضاهای اقتصادی و رفاهی بهانه است و اگر این تقاضاها هم برآورده شود تقاضاهای سیاسی بدنبال خواهد آمد. من متحیر بودم که چگونه با وجود وفاداری نیروهای مسلح به شاه مردم ب فکر سرنگون ساختن رژیم افتاده‌اند و چگونه توانائی چنین کاری را در خود احساس

می‌کنند؟ شاید اعتصاب و فلج کردن کارهای مملکت پاسخ این سؤال من بود.

در سال ۱۹۶۴ هنگامیکه مأمور خدمت در خرطوم پایتخت سودان بودم این کشور بوسیله یک رژیم نظامی برهبری ژنرال "عبود" اداره می‌شد. در اوائل پائیز این سال در دانشگاه خرطوم اغتشاشاتی روی داد و چند نفر از دانشجویان کشته شدند. تظاهرات و شورش‌های خیابانی بدنبال آمد ولی نیروهای نظامی شورش را سرکوب و نظم را برقرار کردند. ظاهراً "وضع بحال عادی برگشته بود، ولی ناگهان احزاب سیاسی که غیرقانونی اعلام شده بودند جبهه واحدی تشکیل داده مردم را به اعتصاب عمومی دعوت کردند. در محیط عدم رضایت عمومی این دعوت مورد استقبال قرار گرفت و وزارتخانه‌ها و خطوط آهن و هواپیمائی و ایستگاه رادیو و بسیاری از موسسات دولتی فلج شد. کمیته اعتصاب فقط به کارکنان خدمات اساسی مانند برق و آب و تلفن و تولیدکنندگان و توزیع‌کنندگان مواد غذایی اجازه داد به کار خود ادامه دهند. در برابر این اعتصاب کاری از دست نیروهای نظامی بر نمی‌آمد. آنها می‌توانستند تظاهرات را سرکوب نمایند و خیابانها را از جمعیت خالی کنند، ولی نمی‌توانستند خانه بخانه بدنبال کارگران و کارمندان رفته آنها را به سرکارهایشان برگردانند. پس از چند روز فلج و توقف کامل امور جاری کشور دولت نظامی شکست خود را پذیرفت و استعفا داد. من این خاطره را در مراحل اولیه اعتصابات ایران برای شاه و شریف‌امامی نقل کردم و گفتم اگر این اعتصاب رنگ سیاسی پیدا کند عواقب آن برای دولت بمراتب خطرناکتر از شورش و درگیریهای خیابانی خواهد بود و دیگر ارزش هم توانائی مقابله با آن را نخواهد داشت.

در این میان آیت‌الله خمینی تحت شرایط عجیبی به پاریس رفت. شریف‌امامی در اوائل اکتبر دو بار درباره موضوع خروج خمینی از عراق با من و همتای آمریکائیم صحبت کرد. بار اول گفت که خمینی در صدد خروج از عراق است و دولت عراق هم از این موضوع استقبال

کرده است. در واقع هنگامیکه شریفامامی این مطلب را با ما در میان گذاشت آیت‌الله خمینی با اتومبیل بطرف جنوب عراق در حرکت بود و احتمالاً "در نظر داشت به کویت برود. شریفامامی از این بیم داشت که خمینی پس از ورود به کویت ناگهان از دهانه خلیج با یک قایق موتوری بطرف ایران حرکت کند و در سواحل ایران پیاده شود. شریفامامی معتقد بود که اگر جلو خمینی گرفته نشود و او آزادانه در داخل ایران دست به فعالیت بزند رژیم سرنگون خواهد شد، و اگر هنگام ورود بخاک ایران بازداشت شود خطر جنگ داخلی در پیش خواهد بود. شریفامامی با مقایسه بین این دو خطر دومی را ترجیح می‌داد و می‌گفت هر چه پیش‌آید در صورت ورود خمینی بخاک ایران او را بازداشت خواهد کرد. شریفامامی پس از این مقدمات و تاکید درباره خطرات احتمالی ورود خمینی به کویت گفت آیا ما - انگلیسیها و آمریکائیها - نمی‌توانیم دولت کویت را قانع کنیم که از ورود خمینی به کویت جلوگیری نماید؟ من گفتم نمی‌توانم چنین توصیه‌ای بدولت انگلستان بکنم ولی جریان مذاکراتمان را به لندن گزارش خواهم داد. شریفامامی ضمن صحبت خود گفته بود که آیت‌الله خمینی گذرنامه ایرانی دارد و گذرنامه او اخیراً از طرف کنسولگری ایران در بغداد تمدید شده است. من با اشاره به همین قسمت از سخنان شریفامامی گفتم وقتی خمینی با گذرنامه ایرانی مسافرت می‌کند و ایران و کویت سفرای قابلی در پایتخت‌های دیگر دارند چرا دولت ایران این مسئله را مستقیماً با کویتی‌ها حل نمی‌کند و پای انگلیس و آمریکا را در این امر بمیان می‌کشد؟

در دومین ملاقات ما درباره این موضوع که روز چهارم اکتبر صورت گرفت شریفامامی بما اطلاع داد که کویت از پذیرفتن خمینی خودداری کرده و دولت عراق اقامت او را در عراق موکول به خودداری از فعالیت‌های سیاسی در عراق نموده ولی خمینی حاضر به پذیرفتن این شرط نشده است. آیت‌الله خمینی هنوز در جنوب عراق بود و شریفامامی فکر می‌کرد مقصد بعدی او سوریه یا الجزایر خواهد بود.

با وجود این وی هنوز نگران بازگشت ناگهانی خمینی به ایران، با اتومبیل یا هواپیما بود و تاکید می‌کرد که در هر حال او بمحض ورود به ایران بازداشت خواهد شد.

روز هفتم اکتبر ناگهان خبر رسید که خمینی به پاریس رفته و در آنجا به سه تن از پیروان قدیمی خود ابوالحسن بنی‌صدر، صادق قطب‌زاده و ابراهیم یزدی پیوسته است (از این سه تن اولی بحال تبعید در پاریس بسر می‌برد، دومی باتهام توطئه علیه آیت‌الله خمینی اعدام شده و سومی مفضوب گردیده است.) من پس از آگاهی از این خبر به ملاقات اردلان وزیر جدید دربار رفتم. قبل از من همتای فرانسویم برای ملاقات وزیر رفته بود و من مدتی با معاون او همایون بهادری که از دوستان نزدیکم بود به گفتگو پرداختم. هر دو ما بر این عقیده بودیم که خمینی با خروج از دنیای اسلام و رفتن به پایتخت یک کشور مسیحی مرتکب اشتباه شده و نفوذ سیاسی و مذهبی او با این عمل کاهش خواهد یافت (شاه و شریفامامی هم همین عقیده را داشتند، ولی ما اشتباه می‌کردیم و همانطور که همه می‌دانند خمینی با استفاده از امکانات وسیع ارتباطی که در پاریس در اختیار داشت و مرکزیت خبری پاریس، پایگاه بی‌نظیری برای مبارزه با شاه بدست آورد). من بخاطر می‌آورم که بهادری از من سؤال کرد بنظر او دولت فرانسه با خمینی چه خواهد کرد و افزود اگر خمینی از پاریس به لندن نقل مکان کند ما چه خواهیم کرد؟ من گفتم هم فرانسه و هم انگلستان دارای یک سنت قدیمی در پذیرفتن پناهندگان سیاسی هستند. در مورد انگلستان، چون بین دو کشور ما مقررات صدور روادید لغو شده و دولت ایران هم در شرایطی بوده است که مجبور به تمدید اعتبار گذرنامه خمینی شده است دولت انگلستان هیچ دلیلی برای جلوگیری از ورود او بخاک انگلستان نخواهد داشت. اگر او وارد لندن شود، آزاد خواهد بود بهر جا که می‌خواهد برود و هر چه می‌خواهد بگوید، مشروط بر اینکه قوانین انگلستان را محترم بشمارد. من اضافه کردم که بنظر من دولت فرانسه هم کم و بیش همین رویه را در پیش خواهد گرفت. در ادامه

این بحث من به بهادری گفتم که تصور نمی‌کنم آیت‌الله خمینی با نفعی که از انگلیسیها دارد با سفر به انگلستان ما را به دردسر بیاندازد، ولی اگر چنین تصمیمی بگیرد ما قوانین خود را بخاطر خوش‌آیند دولت ایران زیرپا نخواهیم گذاشت و نه مانع ورود او به انگلستان خواهیم شد، نه دهان او را خواهیم بست و نه او را در صورت رعایت قوانین و مقررات انگلیس از کشور خود اخراج خواهیم کرد.

در این روزها اغتشاش و تظاهرات در خیابانهای تهران از سر گرفته شده بود. در روز هفتم اکتبر ترم جدید دانشگاهها آغاز می‌شد، در حالیکه بنظر من افتتاح دانشگاهها در آن شرایط کار عاقلانه‌ای نبود و دولت می‌توانست تا برقراری نظم و آرامش آنها را بتأخیر بیاندازد. من قبلاً "نظر شخصی خود را در این خصوص به شاه یا شریف‌امامی ابراز کرده و گفته بودم اگر دانشگاهها افتتاح شود دانشجویان پس از اجتماع در محوطه دانشگاه از رفتن به کلاسها خودداری کرده به موج تظاهرات خواهند پیوست. همین‌طور هم شد و چند روز بعد از گشایش دانشگاه تهران دانشجویان که ابتدا در محوطه دانشگاه تظاهرات می‌کردند به خیابانها ریختند. بچه‌های مدارس از دختر و پسر هم از حضور در کلاسها خودداری کرده راهی خیابانها شدند. علاوه بر آنها گروههای بدمنظر و بدلباس دیگری از مردان میانسال که مجهز به چوب و چماق و میله‌های آهنی بودند در خیابانها براه افتاده دست به خرابکاری و تعرض به اموال مردم زدند. بعضی‌ها می‌گفتند که اینها مامورین ساواک یا افراد گارد سلطنتی هستند که با لباس مبدل به خیابانها ریخته‌اند. کسی چه می‌داند؟ آنچه بخاطر می‌آورم برخوردار است که من و سولیوان همتای آمریکائیم هنگام بازگشت از یکی از ملاقات‌های خود با شریف‌امامی با یکی از این گروهها داشتیم. من و سولیوان باتفاق در اتومبیل رولزرویس من بطرف سفارت در حرکت بودیم و اتومبیل سولیوان هم از پشت سر می‌آمد. وقتیکه اتومبیل ما به نقطه‌ای در چند صد متری سفارت انگلیس رسید متوجه شدیم که ترافیک سنگین‌تر از حد معمول است و بر اثر حرکت یک گروه تقریباً

صد نفری از مردان بدمنظر اتومبیل‌ها تقریباً "بحال توقف درآمده‌اند. من به سولیوان گفتم چاره‌ای نداریم جز اینکه در اتومبیل خود بنشینیم و ببینیم چه پیش خواهد آمد. سولیوان پذیرفت و ما منتظر ماندیم، ولی وقتی تظاهرکنندگان به چهل پنجاه‌متری ما رسیدند مشاهده کردیم که آنها همه اتومبیل‌ها را واژگون کرده یا خورد می‌کنند. چشمان من و سولیوان با هم تلاقی کردند و باهم گفتیم برویم. راننده من با مهارت زیاد در آن خیابان شلوغ دور زد و از راه یک کوچه فرعی از صحنه گریخت. چند تن از آن گروه آشوبگر با چوب و میله‌های آهنی بدنبال ما دویدند ولی نتوانستند خود را بما برسانند. راننده من با حضور ذهن قابل‌توجهی وارد پارکینگ اتومبیل یکی از بانکها شد و من و سولیوان از داخل پارکینگ به دفتر مدیرعامل بانک هدایت شدیم. مدیربانک ما را با محبت و خونسردی پذیرفت و چای بما تعارف کرد. ما در حدود یکساعت در آنجا نشستیم و درباره اوضاع جاری و امور مالی و اقتصادی با مدیربانک گفتگو کردیم. پس از آرام شدن وضع خیابانهای اطراف از میزبان خود خداحافظی کردیم و هر یک به سفارتخانه خود رفتیم.

در اواسط اکتبر اوضاع بدتر شد، ولی هنوز همه امیدها برباد نرفته بود. شریف‌امامی به مذاکرات خود با آیت‌الله‌های قم ادامه می‌داد، ولی می‌گفت با پول هنگفتی که بوسیله طرفداران آیت‌الله خمینی بین طلاب و پرولتاریای بازار (۱) و گروههای دیگر مخالف توزیع می‌گردد رقابت با او روز بروز دشوارتر می‌شود. شریف‌امامی برای جلب افکار عمومی به برنامه مبارزه با فساد حرکت تازه‌ای داد و دستور بازداشت عده‌ای از مقامات سابق دولتی را صادر کرد. از جمله بازداشت شدگان شیخ‌الاسلام زاده وزیر سابق بهداری و معاونان او و وزیران سابق کشاورزی و بازرگانی روحانی و مهدوی بودند. اعتماد رئیس سازمان

۱ - مقصود نویسنده از پرولتاریای بازار در اینجا روشن نیست. قبلاً از روستائینی که به شهرها سرازیر شدند بعنوان پرولتاریای جدید نام برده شده، و ممکن است غرض اشاره به همانها باشد. م

انرژی اتمی از کار برکنار شد و هجده تن از مدیران شرکت‌ها و بازرگانان به زندان افتادند. شاه فرمانی درباره منع فعالیت‌های بازرگانی اعضای خانواده سلطنتی صادر کرد و وضع کلیه سازمانهای تحت نظارت آنها مورد بررسی قرار گرفت. پانزده هیئت بازرسی جداگانه برای رسیدگی به وضع سازمانهای مختلف تشکیل شد. رئیس بانک ملی و رئیس سابق ساواک که بعداً "سفیر ایران در پاکستان شده بود تحت تعقیب قرار گرفتند. نصیری رئیس سابق ساواک برای بازجوئی از پاکستان احضار شد و به تهران مراجعت کرد. همه این کارها در جای خود و بموقع خود سودمند بود، ولی در شرایطی جامعه عمل پوشید که بافت کلی دستگاه حکومت را بیش از پیش در خطر متلاشی شدن قرار داد. یک نقطه ضعف دیگر این کار اظهارات کنترل نشده و تحریک آمیز ماموران تعقیب پرونده‌های فساد و افشای جزئیات وحشتناک بعضی از این پرونده‌ها در جریان رسیدگی و قبل از ثبوت جرم برای مطبوعات و رسانه‌های خبری داخلی و خارجی بود که بیش از پیش به حیثیت و اعتبار رژیم لطمه وارد ساخت.

دولت همچنان سیاست آزادسازی را دنبال می‌کرد. تعداد بیشتری از زندانیان سیاسی آزاد شدند و قوانین و مقررات تازه‌ای برای تامین آزادی مطبوعات و آزادی اجتماعات و آزادی در محیط دانشگاهها وضع گردید. همه این تدابیر در جای خود صحیح بود، ولی جلب توجه نکرد و در مقایسه با پیام ساده و قاطع خمینی که "شاه باید برود" برد زیادی نداشت. بتدریج این موضوع روشن می‌شد که کلید حل بحران نه در دست رهبران جبهه ملی، نه گروههای افراطی چپ و راست و نه حتی در دست دولت است. آینده به روش رهبران مذهبی بستگی داشت. آیا دکترین بنیادگرایانه و ضدپهلوی خمینی همه چیز را زیر و رو خواهد کرد یا هنوز شانسی برای آیت‌الله‌های معتدل قم و مشهد باقی مانده است که با اجرای دقیق اصول قانون اساسی سال ۱۹۰۶ و محدود ساختن اختیارات شاه بحران را فیصله دهند؟ بطور خلاصه کانون فعالیت‌های سیاسی از حیظه قدرت نهادهای شناخته شده رژیم، یعنی شاه و دربار،

دولت و پارلمان خارج شده بود.

من وضع حکومت ایران را بارها در نیمه اول اکتبر ارزیابی کردم و باین نتیجه رسیدم که رژیم ایران بر سه پایه استوار شده است. نخست خود شاه که در پشت صحنه در کاخ نیاوران نشسته و مشغول بحث و گفتگو یا دسیسه با شخصیت‌های سیاسی گوناگون و اتخاذ تصمیماتی بدون هم‌آهنگی و مشورت قبلی با نخست‌وزیر است. دوم نخست‌وزیر و دولت که می‌کوشند ضمن اداره امور جاری کشور با اقداماتی از قبیل مذاکره با رهبران مذهبی، برنامه‌های مبارزه با فساد و لغو قوانین و مقررات نامطلوب بحران را تخفیف دهند. سوم نظامیان که از موضع خود در این کشمکش بشدت ناراحت هستند و ژنرال‌ها که از سیاست آشتی جویانه شریف‌امامی و آزادی عملی که به مخالفان داده شده ناراضی و بیقرارند. ماشین نظامی کشور هنوز کم و بیش دست نخورده باقی مانده بود، ولی کم‌کم این سؤال برای ما مطرح می‌شد که نیروهای مسلح تا کی می‌توانند در برابر تداوم اغتشاش و هرج و مرج مقاومت کنند، و مهمتر از آن در برابر اسلحه فلج‌کننده اعتصاب چه کاری از دست آنها ساخته است؟

با اینکه در اواسط اکتبر آرامش نسبی برقرار شد و با احساس مسئولیت بیشتر سیاستمداران مخالف و مطبوعات آزاد شده، بهبود مختصری در اوضاع بچشم می‌خورد، هیچ مسئله اساسی حل نشده و وضع در نهایت تیره و تار بنظر می‌رسید. چندی نگذشت که دامنه اعتصابات به بیمارستانهای دولتی، هواپیمائی ملی، معلمان مدارس، کارمندان عادی دولت و رسانه‌های دولتی (رادیو و تلویزیون) گسترش یافت. نافرمانی عمومی و عدم توجه به قوانین و مقررات جاری کشور در حال توسعه بود و با اینکه شریف‌امامی گاهی موفق می‌شد موج اعتصاب را در گوشه‌ای فرو بنشانند، موجی دیگر از سمتی دیگر سر بر می‌آورد. حتی در بخش‌هایی که اعتصاب پایان یافته بود به بهانه‌های تازه و با رنگ سیاسی از سر گرفته می‌شد. در این میان ژنرال‌ها مرتباً به شاه فشار می‌آوردند که به آنها اجازه داده شود موج فزاینده

اعتشاش را با شدت عمل فروبنشانند، آنها گسترش اغتشاشات را نتیجه سیاست لیبرال شریف‌امامی می‌دانستند و حتی در مورد آزادی مطبوعات که یکی از موارد اختلاف نظامیان با دولت بود چندین بار مستقیماً دخالت نموده و چند تن از روزنامه‌نگاران را بازداشت کرده بودند. حمله به ادارات روزنامه‌ها و بازداشت روزنامه‌نگاران موجب اعتصاب مطبوعات شد و این اعتصاب سرانجام با تفوق یافتن نخست‌وزیر بر نظامیان پایان یافت. روز ۱۷ اکتبر دولت رسماً "پایان سانسور را اعلام داشتت و آزادی مطبوعات را تضمین کرد، این ماجرا بر ناراضی و خشم نظامیان افزود و جناح نظامی و غیرنظامی رژیم رویاروی هم قرار گرفتند.

در اواسط اکتبر من و سولیوان با تایید و موافقت نخست‌وزیر با ژنرال اویسی فرماندار نظامی تهران ملاقات کردیم. ما با او گفتیم که شایعاتی در میان افسران ارتش منتشر شده دائر بر اینکه انگلیس و آمریکا از یک کودتای نظامی یا تشکیل یک دولت نظامی در ایران حمایت می‌کنند. منظور ما از این ملاقات تکذیب این شایعه و تاکید بر بی‌اساس بودن آنست. هر دو دولت ما در این مورد اتفاق نظر دارند که تنها راه حل بحران پیشرفت تدریجی بسوی دموکراسی است. تغییر این روند و استقرار یک رژیم نظامی در ایران ما را با مشکلات زیادی از نظر افکار عمومی در کشورهای خودمان مواجه خواهد ساخت. یک کودتای نظامی در ایران در میان دوستان و متحدین غربی ایران تاثیر فاجعه آمیزی خواهد داشت. ما همچنین تاکید کردیم که شایعات مربوط به کاهش پشتیبانی انگلیس و آمریکا از شاه حقیقت ندارد. ژنرال اویسی تذکرات ما را بسرمدی و با ناخشنودی استقبال کرد.

یک عامل منفی دیگر در این معادله تاثیر نامساعد ضعف روحیه شاه در افکار عمومی بود. او در طول ماه اکتبر دو بار در تلویزیون ظاهر شد و سخنانی درباره سیاست آزادسازی و مشروعیت رژیم سلطنتی در ایران ایراد کرد. مضمون سخنان او محکم و متقاعدکننده بود، ولی چهره افسرده و طرز بیان سرد و بی‌تفاوت او اثر بدی در روحیه

بینندگان گذاشت. احترام و ابهت شاه در جامعه بتدریج کاهش می‌یافت و ارزیابی من از وضع او در اواسط اکتبر این بود که اگر اوضاع بحال عادی برگردد، شاه دیگر آن شاه سابق نخواهد بود و حداکثر می‌تواند یک پادشاه مشروطه با اختیارات محدود در چهارچوب قانون اساسی باشد. در نیمه دوم اکتبر وضع از هر جهت رو به وخامت گذاشت و تقریباً آشکار بود که دولت شریف‌امامی محکوم به سقوط است. دولت نتوانست برای رفع تشنج در مدارس و دانشگاهها قدمی بردارد. کلاسهای درس خالی و خیابانها هر روز پر از دانشجویان و دانش‌آموزانی بود که در گوشه و کنار دست به تظاهرات زده با نیروهای نظامی درگیر می‌شدند. بعلت ادامه اعتصابات دولت قدرت بحرکت درآوردن چرخ اقتصاد کشور را نداشت و شکاف و اختلاف بین شریف‌امامی و فرماندهان نظامی روز بروز عمیق‌تر و خطرناکتر می‌شد. شریف‌امامی هنوز بر این باور بود که با استقامت و اعصاب قوی می‌توان بر مشکلات فائق آمد، ولی مخالفان هر روز ضربه تازه و کوبنده‌ای وارد می‌کردند و هیچ نشانه‌ای از تخفیف بحران بچشم نمی‌خورد. موج بحران‌ها چنان سریع و پشت سر هم می‌آمد که دیگر پیش‌بینی حوادث آینده مقدور نبود. اعتصاب در صنعت نفت توسعه یافت و تولید و صادرات نفت بشدت پائین آمد. تقاضای اعتصاب‌کنندگان کاملاً سیاسی بود و بازگشت آیت‌الله خمینی و لغو حکومت نظامی دو شرط اصلی خاتمه اعتصاب بشمار می‌آمد. هوشنگ انصاری مدیرعامل شرکت ملی نفت برای مذاکره با اعتصابیون به جنوب رفت ولی اعتصاب‌کنندگان با او اهانت کردند و انصاری چند روز پس از مراجعت به تهران به پاریس رفت و دیگر هرگز بازنگشت.

با وخیم‌تر شدن اوضاع شاه تصمیم گرفت دست بکار شود. شاه با استقرار یک دولت نظامی موافق نبود و بارها گفته بود که "یک راه حل نظامی چاره کار نیست". ولی با وضعی که پیش آمده بود حفظ رژیم تا انتخابات در ژوئن ۱۹۷۹ امکان‌پذیر نبود. روز سی و یکم اکتبر شاه بمن گفت که "ما مثل برفی که در آب انداخته باشند داریم آب می‌شویم و

باید هر چه زودتر چاره‌ای بیاندیشیم"، و افزود که اوضاع باید قبل از فرارسیدن ماه محرم (ماه عزاداری شیعیان) تحت کنترل قرار گیرد. شاه باین نتیجه رسیده بود که دیگر شریف‌امامی نمی‌تواند کاری از پیش ببرد، او مرد شجاعی است و آنچه در توان داشته کرده است، ولی صنعت نفت فلج شده، اعتصابات کشور را به نابودی می‌کشاند و هرج و مرج و اغتشاش فراگیر شده است. شاه سپس گفت که اگر بحران تا ماه محرم حل نشود باید بین تسلیم - یعنی خروج خود از کشور یا توسل بقوه قهریه برای سرکوبی اغتشاش که توأم با خونریزی خواهد بود یکی را انتخاب کند. او دوباره تاکید کرد که با یک راه حل نظامی موافق نیست و فکر نمی‌کند شدت عمل و خونریزی مسئله را برای همیشه حل کند. شاه هنوز در فکر تشکیل یک دولت نظامی نبود و بدنبال چهره‌ای می‌گشت که بتواند کشور را آرام کند و راه پیشرفت بسوی دموکراسی را هموار سازد. چهره‌ای که شاه در جستجوی او بود می‌بایست شخصیتی بی‌طرف و مورد احترام باشد و مخالفان نتوانند او را متهم به همکاری با رژیم طی پانزده سال گذشته بنمایند. چنین شخصیتی می‌توانست یک دولت انتقالی با عضویت وزیرانی از اعضای جبهه ملی و پان ایرانیست‌ها و اشخاص بیطرف که در دولت فعلی شرکت نداشته باشند تشکیل دهد. وظیفه اصلی این دولت می‌بایست انجام انتخابات آزاد در اولین فرصت و پیش از موعد مقرر قبلی و اجرای برنامه مبارزه با فساد باشد. شاه در درجه اول عبدالله انتظام شخصیت مورد احترام و وزیر سابق خارجه ایران را برای تصدی مقام نخست‌وزیری و تشکیل دولت جدید در نظر گرفت. او بیش از هشتاد سال داشت ولی حائز شرایطی بود که شاه برای تفویض مسئولیت تشکیل کابینه جدید در نظر داشت. اگر انتظام حاضر به قبول این مسئولیت نمی‌شد شاه سروری رئیس پیشین دیوانعالی کشور را در نظر گرفته بود. او مسن‌تر از انتظام بود ولی حسن شهرت و نیکنامی او می‌توانست شانس موفقیت او را تضمین نماید. در صورتیکه این دو نفر از قبول مسئولیت نخست‌وزیری خودداری می‌کردند شاه دکتر علی امینی وزیر دارائی سالهای دهه ۱۹۵۰ و

نخست‌وزیر سالهای دهه ۱۹۶۰ را برای تصدی مقام نخست‌وزیری در نظر داشت.

شاه چند روز برای اجرای این تصمیم مشغول مطالعه و مذاکره بود و چون به حصول نتیجه از آن امیدوار بود روحیه بهتری داشت. او با جدیت و خونسردی قابل‌تحسینی در این چند روز تمام راه‌حل‌های ممکن را برای رهایی از گردابی که کشورش بسوی آن کشانده می‌شد مورد بررسی قرار داد. او یکبار دیگر راه حل نظامی و استقرار نظم و آرامش از طریق شدت عمل و خونریزی را رد کرد و با شخصیت‌هایی که برای احراز مقام نخست‌وزیری در نظر گرفته بود به مشاوره پرداخت. در این شرایط بحرانی شاه شوخ‌طبعی خود را هم از دست نداده بود و وقتیکه من مسئله سن و ناتوانی جسمی انتظام و سروری را برای قبول مسئولیت سنگین نخست‌وزیری در چنان شرایط حساسی عنوان کردم شاه گفت "انتظام کمی گوشش سنگین است، ولی اگر پیشنهاد نخست‌وزیری را بشنود خواهد پذیرفت. و سروری هم احتمالاً هنوز می‌تواند تا ساختمان مجلس پیاده روی کند و رای اعتماد بگیرد."

من و سولیوان نظر شاه را تایید کردیم. ما قبلاً "از دولت شریف امامی حمایت کرده و مخالفت خود را با راه حل نظامی بحران ابراز داشته بودیم و اکنون هم تشکیل یک دولت غیرنظامی که شانس بیشتری برای موفقیت داشته باشد مورد تایید ما بود. من بارها درباره تجارب خود در سودان و خطر روی کار آمدن یک دولت نظامی با شاه صحبت کرده و به او گفته بودم تشکیل یک دولت نظامی به یک اعتصاب عمومی منجر خواهد شد و دیگر راه‌حلی جز خروج خود او از صحنه باقی نخواهد بود. شاه هرگز این نظر را رد نکرده بود و به موضوع تشکیل یک دولت نظامی فکر نمی‌کرد. سولیوان و من به او توصیه کردیم که تاریخ انجام انتخابات را جلو بیاورد و با متوجه ساختن افکار عمومی به مسئله انتخابات فعالیت‌های مخالفان را در این جهت متمرکز سازد. با اعتقاد ما فعالیت‌های انتخاباتی از گسترش اعتصابات و اغتشاشات جلوگیری می‌کرد و شاه هم این نظر را پذیرفته بود. ما همچنین درباره تب

تعقیب و بازداشت و محاکمه وزیران و مقامات سابق دولتی به شاه هشدار دادیم، ولی جواب شاه در این مورد دوپهلوی و مبهم بود و من از آن بیم داشتم که شاه برای انحراف افکار عمومی سیاست "تعقیب گرگها" را درپیش بگیرد تا خود از معرکه جان سالم بدر ببرد. در این مورد نگرانی من بجا بود، زیرا در ادامه این صحبت شاه گفت که "نصیری باید زندانی شود و شاید هویدا هم...". باین ترتیب شاه در یک جمله بر یک عمر خدمت کسانی که طولانی‌ترین سابقه فعالیت در دوران سلطنت او را داشتند و حداقل نسبت به خود او صدیق و وفادار بودند خط بطلان کشید.

در این میان آیت‌الله خمینی از ویلای خود در حومه پاریس به حملات شدید علیه رژیم ادامه می‌داد و دستورات پی‌درپی برای تشدید مبارزه با دولت و نافرمانی عمومی و خودداری از هرگونه همکاری با رژیم صادر می‌کرد. دستورالعمل‌ها و سخنان توفنده او علاوه بر نوارهای کاست که مرتباً از پاریس به تهران فرستاده می‌شد از طریق مطبوعات آزاد شده و برنامه فارسی رادیوی بی.بی.سی بگوش مردم ایران می‌رسید. آیت‌الله خمینی با انتخاب یک پایتخت غربی که از تمام امکانات ارتباطی مدرن جهان برخوردار بود و خبرنگاران رسانه‌های خبری از چهارگوشه دنیا در آن حضور داشتند پرسنل پرمشورتی‌ترین منبر خطابه جهان را در اختیار گرفت، منبری که هرگز در یک کشور اسلامی مانند سوریه و الجزایر در اختیار او قرار نمی‌گرفت. در واقع اشخاصی مانند خود من که فکر می‌کردند خمینی با خروج از دنیای اسلام و انتخاب پایتخت یک کشور مسیحی برای فعالیت‌های خود علیه رژیم شاه راه خطا پیموده است خود مرتکب خطا و اشتباه بزرگی شده بودند. در طول ماه اکتبر خمینی بر پافشاری خود برای سرنگونی رژیم افزود و با بلندتر شدن صدای او که در سراسر جهان بگوش می‌رسید صدای نیروهای میانه‌رو در ایران ضعیف و ضعیف‌تر شد. شریف‌امامی بیهوده می‌کوشید خمینی را از ادامه مبارزه با شاه منصرف کند. او در نیمه اول اکتبر نمایندگان به پاریس فرستاد تا سه مطلب را با اطلاع

وی برسانند. نخست اینکه در جریان اغتشاشات اخیر صدها مسلمان در ایران کشته شده‌اند و یک مرجع مذهبی نباید اجازه ادامه چنین کشتاری را بدهد. دوم اینکه وی نمی‌تواند شاه را ساقط کند و شاه پس از مرگ او هم بر تخت سلطنت تکیه خواهد زد و سوم اینکه اگر به ایران بازگردد دستگیر خواهد شد. آیت‌الله پاسخی نداد. در اواخر ماه اکتبر ستاره بخت او همچنان در حال صعود بود و نمایندگانی از جبهه ملی بریاست کریم سنجابی، مهدی بازرگان و همچنین نمایندگان از طرف آیت‌الله کاظم شریعتمداری برای مذاکره درباره تشکیل جبهه واحدی با پشتیبانی آیت‌الله خمینی در پاریس اجتماع کرده بودند. گرایش نیروهای میانه‌رو بطرف آیت‌الله خمینی برای شاه فال نامبارکی بود، ولی تردیدهای خود او در دادن امتیازاتی به جبهه ملی و سایر عناصر میانه‌رو و امید عبثی که به امکان موفقیت شریف‌امامی بسته بود سرانجام این نیروها را بسمت خمینی کشانید. شاه از این بیم داشت که جبهه ملی در آن شرایط بحرانی تقاضاهای افراطی و غیرقابل‌قبولی را عنوان کند.

پیش از اینکه به تشریح اوضاع وخیم اوائل ماه نوامبر و شرح وقایعی که آخرین امید بقای رژیم پهلوی را از میان برد بردارم بی‌مناسبت نیست که رئوس مطالبی را که در ملاقاتهای خصوصی با شاه یا ملاقاتهایی که باتفاق سولیوان با وی داشتم عنوان کردم تکرار نمایم. من دوباره تاکید می‌کنم که در هر ملاقاتی که با شاه داشتم این موضوع را یادآوری می‌کردم که آنچه می‌گویم نظر شخصی من است و براساس دستورات لندن با او صحبت نمی‌کنم، هرچند تمام این مطالب به وزارت امور خارجه انگلیس گزارش می‌شد و اگر نظریات مرا تایید نمی‌کردند بیدرنگ تذکر می‌دادند. من در آغاز هر یک از ملاقات‌های خود با شاه متذکر این نکته می‌شدم که حتی المقدور شخصاً "مطلبی را عنوان نخواهم کرد و اظهارات من فقط در زمینه سئوالات ایشان است و آنچه می‌گویم نباید نظر دولت انگلیس، یا محصول توطئه پیش‌ساخته‌ای در لندن تلقی شود.

سنگینی بار تحلیل‌های من در گفتگو با شاه، در مواردیکه بسد ریشه‌یابی بحران می‌پرداختیم این بود که فوران خشم و هیجان عمومی علیه رژیم نتیجه طبیعی پانزده سال فشار و اختناق در جریان پیشرفت برنامه‌های مدرنیزاسیون او می‌باشد، مضافاً بر اینکه این برنامه‌ها خود با معتقدات مذهبی و سنتی ایرانیان در تعارض بوده و نیروهای سنت‌گرا را بطور طبیعی به مخالفت با رژیم وادار ساخته است. این برنامه‌ها همراه با پیشرفت، بر نابرابری‌ها و بر شکاف و اختلاف طبقاتی افزود و باز طبیعی بود که مردم فقیر و محروم به اولین صداهای مخالف پاسخ مثبت بدهند و به این موج بپیوندند. اینکه خود شاه هدف اصلی مخالفت‌ها قرار گرفته باز هم امری طبیعی بنظر می‌رسید، زیرا در طول سالها او خود را رهبر یگانه و بلامنازع کشور و طراح و الهام‌بخش همه نقشه‌ها و برنامه‌ها معرفی کرده و ارزش و اعتبار دولت و پارلمان را تا حد صفر تنزل داده است. او در روزهای خوش موفقیت همه امتیازات و افتخارات را بخود اختصاص داده و در روزهای ناخوش بدبختی و گرفتاری هم باید همه طعنه‌ها و ملامت‌ها را بجان بخرد. او از دوران تحولی که آنرا انقلاب شاه و مردم نام نهاد حایل‌هائی را که میان او و مردم وجود داشت یکی پس از دیگری از میان برداشت و امروز باید ضربه‌ها را نیز مستقیماً و بدون حایل دریافت کند.

در آغاز برنامه آزادسازی شاه، همه ما پیش‌بینی می‌کردیم که قدرت حکومت بین او و دولت و پارلمان تقسیم خواهد شد. همه انتظار حوادث و مخاطراتی را در دوران انتقالی داشتند، ولی با ورود عناصر مذهبی به صحنه و افزوده شدن اعتبار و جذبه و طلسم خمینی بر نیروی آنها تمام نیروهای مخالف بتدریج به یک کانال هدایت شدند و جمع شدن این نیروها سیل خروشان بوجود آورد که می‌رفت رژیم را در زیر امواج خود دفن کند. در آغاز هیچکس باور نداشت که وضع با چنین سرعتی دگرگون خواهد شد، بهمین جهت وعده انجام انتخابات آزاد در تابستان سال ۱۹۷۹ وعده دوری بنظر نمی‌رسید. ولی در اواخر اکتبر دیگر نمی‌شد بانتظار نشست، اگر قرار بود انتخاباتی در ایران

صورت بگیرد می‌بایست هر چه زودتر عملی شود. تا آخرین روزهای اکتبر من به شاه توصیه می‌کردم که از شریف‌امامی حمایت کند و او را از دست ندهد. بنظر من او مرد بااراده و جسور و مقاومی بود و باثبات قدم و پشتکار در راه اجرای برنامه آزادسازی و استقرار دموکراسی که تنها راه منطقی برای مقابله با مخالفان و برقراری آرامش در کشور بود گام برمی‌داشت. تغییر دولت در آن شرایط بنظر من نشانه‌ای از ضعف و شکست رژیم تلقی می‌شد و مخالفان را تشویق می‌کرد بر کوشش‌های خود دوچندان بیافزایند. با وجود اعتصاب و ناآرامی بین دانشجویان و تظاهرات خشونت‌آمیز، دولت هنوز ابزار اصلی قدرت را در اختیار خود داشت و مخالفان جز ایجاد تشنج و تحریک حربه‌ای در اختیار نداشتند. تا پایان اکتبر که معلوم شد دیگر شریف‌امامی شانس موفقیتی ندارد من شاه را از تلاش برای جلب همکاری جبهه ملی برحذر می‌داشتم زیرا معتقد بودم که آنها بتلافی سوء رفتاری که بعد از دوران مصدق با آنها شده است بهمان اندازه آیت‌الله خمینی از شاه کینه در دل دارند و در صورت قبول همکاری با دولت منصوب شاه هم شرایطی پیش خواهند کشید که در پایان خط به سقوط رژیم منتهی خواهد شد.

اما با بالاگرفتن بحران بدنبال آرامش کوتاه مدت او اسط اکتبر و شکست شریف‌امامی در حل مشکلات من عقیده خود را درباره شرکت دادن عناصر جبهه ملی در دولت تغییر دادم. حکومت شریف‌امامی عملاً "کارائی خود را از دست داده و فروپاشیده بود. یک تغییر بنیادی در دولت ضروری بنظر می‌رسید و شاه تشکیل دولتی را با شرکت اعضای جبهه ملی بهترین چاره و مصلحت‌آمیزترین راه حل تشخیص داده بود. من این فکر را در برابر راه حل جانشین که تشکیل یک دولت نظامی بود تایید کردم. مخالفت من با تشکیل دولت نظامی همانطور که قبلاً هم متذکر شدم دو دلیل عمده داشت. نخست اینکه نظامیان ایران بکلی در کار حکومت، آنهم در سیستم پیچیده‌ای مانند سازمان اداری دولت ایران بی‌تجربه بودند و بوروکراسی اداری ایران در چنان

شرایطی با آنها همکاری نمی‌کرد. دیگر اینکه تشکیل یک دولت نظامی بگمان من به یک اعتصاب همگانی منجر می‌شد و با فلج اقتصادی کشور سقوط رژیم تسریع می‌گردید. من این نظر را بدفعات در طول ماه اکتبر به شاه گوشزد کردم و از تجارب خود در سودان با او سخن گفتم. تا آنجا که من تصور می‌کنم شاه نظر مرا پذیرفت، هرچند تاکید و پافشاری من در این مورد خصومت فرماندهان نظامی را علیه من برانگیخت.

نوامبر ۱۹۷۸

روز اول نوامبر من و سولیوان ملاقات دیگری با شاه داشتیم. در این زمان اغتشاش و تظاهرات در تهران و شهرستانها یک رخداد روزمره بود و موج اعتصابات همچنان گسترش می‌یافت. تظاهرات اندکی هم بطرفداری از شاه صورت گرفت، ولی خیابانها در اختیار مخالفین بود و در تهران تظاهرات و راهپیمائی دانشجویان هر روز موجب راه‌بندان خیابانها می‌شد. طی مسافت بین جنوب تهران، که سفارت انگلیس در آن واقع شده تا کاخ تیاوران در حومه شمال شهر کار دشواری بود. بر اثر راه‌بندان خیابانها و طی مسیرهای انحرافی برای پرهیز از برخورد با تظاهرکنندگان در حدود بیست دقیقه دیر به کاخ رسیدم. سولیوان قبل از من رسیده و نزد شاه بود. شاه بمانگفت که انتظام را برای تشکیل دولت جدید قانع کرده است. او همچنین گفت که پیامی از کریم سنجابی که در پاریس است دریافت داشته و در این پیام سنجابی اطلاع داده است که خمینی را به خودداری از ادامه حملات خود به رژیم قانع کرده است، بشرط آنکه فوراً "درباره رژیم سلطنتی به آراء عمومی مراجعه شود. شاه همچنین شنیده بود که جبهه ملی بعزت و خامت اوضاع کشور روش خود را تعدیل کرده است. او قصد نداشت مستقیماً "به پیام سنجابی پاسخ دهد، ولی می‌خواست رهبران جبهه ملی را برای مذاکره درباره شرکت در کابینه انتظام دعوت نماید. شاه رویهمرفته حالت گرفته و محزونی داشت. او کاملاً "وخامت اوضاع را درک می‌کرد و معتقد بود که مسئله باید تا چند روز دیگر حل شود و

نمی‌توان به انتظار هفته نشست. از سوی دیگر ژنرالها روز بروز برفشار خود می‌افزودند و از شاه می‌خواستند به آنها اجازه بدهد کار را بدست خود بگیرند و "کشور را نجات دهند". شاه مقاومت می‌کرد و معتقد بود که سپردن کار بدست نظامیها هیچ مسئله‌ای را حل نخواهد کرد. شاه با تاکید بر این نظر خود می‌گفت که حتی اگر جبهه ملی هم حاضر به شرکت در دولت نشود او نظامیها را بر سر کار نخواهد آورد. شاه بعنوان آخرین چاره در نظر داشت دولتی از رجال معمر و خوشنام تشکیل دهد و اعلام کند که تنها وظیفه این دولت انجام انتخابات و سپردن کارها بدست دولت منتخب مردم است. من این تدبیر را بگرمی استقبال کردم.

روز چهارم نوامبر شاه سولیوان و مرا دوباره به کاخ فراخواند. دیدار ما با شاه در این روز یکی از طولانی‌ترین و در عین حال غم‌انگیزترین ملاقات‌هایی بود که در این مدت با شاه داشتیم. سولیوان پیش از این ملاقات بمن گفت که دستورات تازه‌ای از واشنگتن دریافت کرده است. شاه باب مذاکرات را با اعلام این مطلب که یک پیام تلفنی از برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر دریافت داشته است آغاز کرد. بطوریکه شاه نقل می‌کرد برژینسکی با او گفته بود که آمریکا از هر تصمیمی که وی برای فائق آمدن بر بحران اتخاذ نماید، اعم از تشکیل یک دولت ائتلافی یا دولت نظامی پشتیبانی خواهد کرد. شاه نظر رسمی دولتهای متبوع ما را درباره تعیین یک نخست‌وزیر نظامی جویا شد. سولیوان گفت که تلفن برژینسکی بمعنی این نیست که دولت آمریکا خواهان تشکیل یک دولت نظامی است، بلکه گویای این مطلب است که اگر شاه چاره دیگری برای رفع بحران نداشته باشد و بعنوان آخرین راه حل یک دولت نظامی تشکیل دهد آنرا خواهد پذیرفت. من گفتم که دستور مشخصی در این زمینه از لندن ندارم ولی بطوریکه قبلاً "هم یادآوری کرده‌ام دولت انگلستان قاطعانه از یک راه حل سیاسی پشتیبانی میکند. در تکمیل این سخن افزودم که نظر شخصی من اینست که اگر تشکیل یک دولت ائتلافی امکان‌پذیر نباشد یک دولت بی‌طرف و موقتی باید

وظیفه انجام انتخابات را بعهدہ بگیرد. درباره تشکیل یک دولت نظامی من قبلاً "نظر خود را بصراحت گفته بودم و ضمن یادآوری رثوس نظریات خود در این زمینه اضافه کردم ایشان پادشاه یک کشور مستقل هستند و دولت متبوع من هر تصمیمی را که اتخاذ نمایند "محترم خواهد شمرد".

بحث ما در حدود دو ساعت بطول انجامید و در آخر مسائل پراکنده‌ای در آن عنوان شد. شاه گفت که او هنوز هم از فکر تشکیل یک دولت ائتلافی منصرف نشده و رهبران جبهه ملی قرار است روز بعد با او ملاقات نمایند، ولی تأکید کرد که پیشنهاد سنجابی را برای انجام فرماندوم درباره رژیم نخواهد پذیرفت. ژنرال‌ها بر فشار خود افزوده بودند و می‌گفتند با دستگیری عده‌ای می‌توانند اوضاع را آرام کنند (وقتیکه شاه این موضوع را عنوان کرد من احساس کردم که آنها هم از پیام تلفنی برژینسکی مطلع شده‌اند و با اطمینان از حمایت آمریکا بیشتر به شاه فشار می‌آورند). با وجود این شاه پس از مدتی گفتگو و شنیدن نظریات من و سولیوان تأکید کرد که برای برژینسکی گفتن این حرف آسان است که مسئله را از طریق نظامی حل کنیم، ولی خود او هنوز معتقد است که با دادن آزادی عمل به نظامی‌ها هیچ چیزی حل نخواهد شد. برای آخرین بار من نظر منفی خود را درباره دخالت دادن نظامی‌ها در مسئله ابراز داشتم و گفتم با اعتقاد من این کار منجر به یک اعتصاب عمومی خواهد شد و ارتش از مقابله با این اعتصاب عاجز خواهد ماند، نظامی‌ها ممکنست قادر به سرکوبی اغتشاش و خلوت کردن خیابانها باشند، ولی نمی‌توانند مردم را از خانه‌های خود بیرون بکشند و سرکار ببرند. من تأکید کردم که بحران فعلی با وضع زمان حکومت مصدق در سال ۱۹۵۳ که ژنرال‌ها با آسانی توانستند بر اوضاع مسلط شوند قابل قیاس نیست. در آن موقع مصدق حمایت ملاها را از دست داده بود و مردم هم کم و بیش بیطرف و بی تفاوت بودند. طرفداران مصدق فقط در تهران و مناطق نفتی نفوذ داشتند و مسئله دانشگاهها و دانشجویان هم در میان نبود. امروز ابعاد بحران

خیلی وسیع تر است و نیروئی که در برابر رژیم قرار گرفته بسیار گسترده و قوی است. من به تجارب خود اشاره کرده و گفتم در دوران خدمت خود موارد متعددی از کودتا یا استقرار رژیم‌های نظامی را دیده‌ام. آنها فقط در شرایطی - آنها بطور کوتاه مدت موفق بوده‌اند که مردم آنها را پذیرا شده یا حداقل به حکومت آنها تن در داده‌اند، ولی ایران وضع دیگری دارد و مردم آرام نخواهند نشست.

من عصر دیروقت به سفارت مراجعت کردم، ولی دلم گواهی می‌داد که حوادث شومی در پیش است. تهران و همه نقاط دیگر ایران روز بدی را پشت سر نهاده بودند. در نقاط مختلف تهران تظاهرات وسیع و خشونت‌باری صورت گرفته بود. در بسیاری موارد اتومبیل‌ها را آتش زده و راه‌بندان ایجاد کرده بودند و تیراندازی‌های نظامیان تلفاتی ببار آورده بود. گفتگوهای ما با شاه ترس و نگرانی مرا تخفیف نداد. بحران به نقطه عطف خود رسیده بود و بابتی ثمرماندن تلاش شاه برای تشکیل یک دولت ائتلافی، ژنرال‌ها شانس بیشتری برای وادار ساختن او به قبول یک راه‌حل نظامی داشتند. حمایت آمریکا از روی کار آمدن نظامی‌ها موقعیت آنها را تقویت کرده بود شاه هم بیش از این نمی‌توانست در برابر این فکر مقاومت کند. من دیگر امیدزبانی به آینده نداشتم.

روز بعد، پنجم نوامبر (۱۴ آبان ۱۳۵۷ - م) بالاخره بالون به هوا رفت و کاری که نباید بشود شد. من در دفتر مشغول کار بودم که در حدود ساعت ده صبح بمن اطلاع دادند فرستاده‌ای از سوی بعضی از رهبران مذهبی می‌خواهد فوراً "با من ملاقات کند. من تصمیم گرفتم او را بپذیرم. او بمن گفت که از پاریس می‌آید و در آنجا با آیت‌الله خمینی و رهبران جبهه ملی و سایر سیاستمداران مخالف ایرانی که در پاریس هستند ملاقات کرده‌است. او بر این موضوع تأکید کرد که سنجابی و رهبران جبهه ملی در دولت ائتلافی که شاه پیشنهاد می‌کند شرکت نخواهند کرد، زیرا خمینی با این فکر مخالف است. مخاطب من سپس گفت که عازم قم است و در آنجا گزارش ملاقاتها و

مذاکرات خود را به رهبران مذهبی قم گزارش خواهد داد، ولی قبلاً" مامور شده است بملاقات من بیاید و پیشنهادی را برای حل مسئله مطرح کند. نظر آنها این بود که تنها راه جلوگیری از بروز یک فاجعه اینست که شاه از کشور خارج شود و اداره امور کشور را به یک شورای دولتی تحت ریاست یک افسر بازنشسته و معروف بسپارد. این شورا یک دولت آشتی ملی تشکیل خواهد داد و انتخابات پارلمانی تحت نظارت این دولت انجام خواهد شد. اولین وظیفه این مجلس (۱) اتخاذ تصمیم درباره آینده کشور خواهد بود. خود او (کسیکه بملاقات من آمده بود) و رهبران مذهبی قم اطمینان داشتند که مجلس مورد بحث بنفع بقای رژیم سلطنتی در چهارچوب قانون اساسی سال ۱۹۰۶ رای خواهد داد و اختیارات شاه را بحدود مقرر در این قانون محدود خواهد ساخت. او می دانست که من مرتباً "شاه را می بینم و از من خواست که این پیشنهاد را باطلاع شاه برسانم.

در پاسخ او گفتم که بهتر است فوراً "به قم برود و موضوع را با مقامات مذهبی در میان بگذارد. ضمناً "یادآوری کردم که وقت تنگ است و قطعاً هنگام آمدن به سفارت متوجه شده است که جمعیت کثیری در خیابانها براه افتاده و می خواهند آزادی آیت الله طالقانی را از زندان جشن بگیرند. آیت الله طالقانی سالها در زندان بود و من بازگشت او را به صحنه یک عامل جدید در تقویت جناح افراطیون مذهبی تلقی می کردم.

اما درباره پیشنهاد او من گفتم که اگر شاه نظر مخالفان را از من بپرسد می توانم پیشنهاد او را مطرح کنم. ولی من سفیر یک کشور خارجی هستم و نمی توانم نقش یک بازیگر را در صحنه سیاست داخلی ایران بعهده بگیرم. من نمی بایست نقش یک واسطه را بین شاه و جناح مخالف بازی می کردم، چنین کاری هم ناشایسته و هم بی نتیجه بود. من از مخاطب خود پرسیدم چرا خود او مستقیماً "به کاخ نیاوران نمی رود

و نظریاتش را مستقیماً "عنوان نمی کند؟ او خندید و گفت "برای اینکه اگر من وارد کاخ نیاوران بشوم هرگز از آنجا بیرون نخواهم آمد." پس از رفتن او من تصمیم گرفتم مطلب را با سولیوان در میان بگذارم. سوار اتومبیل رولزرویس خود شدم (و این تقریباً آخرین باری بود که از آن استفاده کردم) و به راننده گفتم که مرا به سفارت آمریکا که بیش از نیم مایل فاصله نداشت برساند. در حدود ساعت یازده و نیم صبح بود و پیاده رو خیابانها مملو از جمعیتی بود که ظاهراً "خود را برای شرکت در تظاهرات بزرگ آماده می کردند. آنها قیافه های آرام ولی مصمم و خشنی داشتند و ظاهراً "کسی به عبور اتومبیل سفارت توجهی نکرد. تشنج در حد اعلی و قابل لمس بود.

وقتی که صحبت من با سولیوان تمام شد و قصد بازگشت به سفارت را داشتم گفتند که این کار برای چند ساعتی امکان پذیر نیست. زیرا تمام خیابانهای بین سفارت آمریکا و انگلیس مملو از جمعیت است. و راهی برای رفت و آمد اتومبیلها نیست. سولیوان از من دعوت کرد که ناهار را با او صرف کنم و پس از خلوت شدن خیابانها به سفارت مراجعت نمایم. چاره دیگری نبود، ولی مرتباً "بوسیله تلفن با سفارت تماس داشتم و تا ساعت دو بعد از ظهر خبری نبود. در حدود ساعت دو صدای انفجار شدیدی بگوش ما رسید و سولیوان و من ستون دود عظیمی را که از ساختمانهای واقع در شمال سفارت آمریکا به هوا بلند می شد بچشم دیدیم. در نتیجه تماسی که با نقاط مختلف شهر برقرار گردید معلوم شد در نقاط مرکزی شهر گروههای کوچکی که بیشتر از جوانها تشکیل می شود در خیابانها براه افتاده و به تخریب و آتش زدن ساختمانهایی که بنحوی وابسته به رژیم و سیاستهای رژیم تلقی می شوند پرداخته اند. از جمله ساختمانهایی که به آتش کشیده می شد بانکها، شرکت های بیمه، ساختمانهای دولتی، شرکت های خصوصی، سینماها و مغازه های مشروب فروشی بود و نکته جالب توجه اینکه هنگام به آتش کشیدن بعضی از بانکها پولهای آنها را هم به وسط خیابان ریخته و آتش می زدند و کسی بفکر غارت و بردن پولها نبود. در این

موقع تظاهرکنندگان از اطراف سفارت آمریکا دور شده بودند و من پس از تماس با سفارت انگلیس و اطلاع از اینکه جمعیت از آن قسمت هم پراکنده شده‌اند تصمیم گرفتم به سفارت مراجعت کنم. با وجود این احتیاطاً "اتومبیل رولزرویس خود را در محوطه سفارت آمریکا گذاشتم و خود با یک اتومبیل پیکان که سولیوان در اختیار من گذاشت همراه با یک اتومبیل اسکورت پلیس (که ملبس به لباس شخصی بودند) براه افتادم.

وقتیکه به خیابان اصلی رسیدیم من با منظره‌ای روبرو شدم که از پایان جنگ دوم جهانی به این طرف نظیر آن را ندیده بودم. در فواصل دور و نزدیک شعله‌های آتش و دود بچشم می‌خورد. اثاث و مبلمان ادارات و موسسات را بوسط خیابان ریخته و آتش زده بودند و در طول خیابان اتوبوس‌ها و اتومبیل‌های سوخته و واژگون شده منظره هولناکی بوجود آورده بود. توده‌های مردان جوان با یک حالت شوریدگی و دیوانگی بدور آتش می‌رقصیدند و با افزودن چوب و اثاث تازه از خاموش شدن آتش جلوگیری می‌کردند. اتومبیل‌های معدودی که از خیابان عبور می‌کردند متوقف می‌شدند و روی شیشه‌های آنها شعارهایی که روی آن "مرگ بر شاه" نوشته شده بود چسبانده می‌شد. اتومبیل خود ما را هم با این شعارها آرایش دادند و چند نفری هم روی سقف اتومبیل رفته و به دادن شعار پرداختند. ما با همی وضع خود را به میدان فردوسی رساندیم و وقتی میدان را دور زدیم مشاهده شد که تمام مسیر خیابان با اتومبیل‌ها و اتوبوس‌های سوخته مسدود شده است. راننده من بزحمت از لابلای ماشین‌های سوخته و توده‌های آتش راهی برای خود باز کرد ولی در این بین متوجه شدیم که سرنشینان اتومبیل اسکورت ما بدردرسر افتاده‌اند. ظاهراً "جوانان شورشی" با مشاهده بی‌سیم اتومبیل فهمیده بودند که این اتومبیل متعلق به پلیس است و بزور می‌خواستند سرنشینان آنرا بیرون بکشند. آخرین بار که من اتومبیل اسکورت خود را دیدم سه درش باز بود و چند نفر هم خود را بدرها آویزان کرده بودند، ولی سرانجام سرنشینان

آن خود را از چنگ مهاجمین رهانیده و به سفارت بازگشته بودند. اتومبیل خود ما درحالیکه بزحمت راه‌خودرا از میان موانع بین راه بازمی‌کرد آهسته پیش می‌رفت. سرنشینان سقف اتومبیل نیز همچنان شعار می‌دادند و با لحن تهدیدآمیز ما را وادار می‌کردند به شعارهای مرگ بر شاه آنها جواب بدهیم. بدستور آنها شیشه‌های اتومبیل را پائین کشیده بودیم تا در شعار دادن با آنها همصدا شویم و خلاصه اینکه من هم در آن لحظه به انقلاب پیوسته بودم. وقتی به مقابل سفارت رسیدیم من مشاهده کردم که عده‌ای در طرف دیگر خیابان ایستاده و به پنجره‌های ساختمان داخل سفارت سنگ پرتاب می‌کنند و عده کمی هم در مقابل در سفارت تجمع کرده‌اند. راننده من خود را به در بزرگ سفارت رساند ولی در بسته بود و ما از اتومبیل پیاده شده سعی کردیم بنحوی توجه خدمه سفارت را جلب کنیم تا در را بروی ما باز کنند، ولی هیچکس صدای ما را نشنید و بنظر می‌آمد که هیچکس در آن نزدیکی‌ها نیست. ما برگشتیم و اتومبیل را به خیابان پشت سفارت هدایت کردیم تا مگر از در پشت که به کنسولگری باز می‌شود داخل محوطه بشویم، در بین راه من گروهی از نظامی‌ها را دیدم که در یک اتومبیل زره‌پوش نشسته و بی‌اعتنا به آنچه می‌گذرد به نظاره اکتفا می‌کنند. در پشت سفارت هم بسته بود و کسی آنرا بروی ما باز نکرد. تنها چاره‌ایکه در آن لحظه بنظر رسید این بود که به سفارت فرانسه در فاصله نیم‌مایلی آنجا بروم و با استفاده از تلفن سفارت فرانسه با داخل سفارت خود تماس گرفته از آنها بخواهم در پشت سفارت را بروی ما باز کنند. همکار فرانسوی من کمال محبت و همراهی را کرد ولی وقتی با سفارت خود تماس گرفتم معلوم شد جمعیت بداخل محوطه سفارت یورش برده است. لحظه‌ای مات و مبهوت ماندم و بالاخره تصمیم گرفتم با استفاده از تلفن سفارت فرانسه با فرمانداری نظامی و نخست‌وزیر و سایر مقامات تماس برقرار کنم و از آنها بخواهم که سفارتخانه مرا تحت حمایت خود بگیرند و مهاجمین را بیرون برانند. در آن لحظات بحرانی به هیچ مقام مسئولی دسترسی پیدا نکردم و

از ناچاری سرانجام به ژنرال ازهاری رئیس ستاد کل ارتش تلفن کردم. جریان حمله به سفارت انگلیس را باو اطلاع دادم و بطور رسمی، و تاحدی با خشونت و عصبانیت از او خواستم که برای تامین امنیت سفارت بریتانیا و اخراج مهاجمان از محوطه سفارت کاری بکند. من به اوضاع وخیم و وحشتناک شهر هم اشاره کرده و پرسیدم چرا برای کنترل اوضاع کاری نمی‌کنید؟ ازهاری در پاسخ گفت "همه‌اش تقصیر شماست. شما اعلیحضرت همایونی را قانع کرده‌اید که از دخالت ما در برقراری نظم جلوگیری کند". باوجود این لحن معترضانه او قول داد که اقدامات لازم را برای حل مشکل و محافظت از سفارت بعمل آورد.

با نزدیکی شب خیابانها کم و بیش خلوت شد و نیروهای نظامی که در تمام روز نظاره‌گر بی‌تفاوت تخریب و آتش‌زدن ساختمانها و اتومبیل‌ها بودند مامور اجرای مقررات منع رفت و آمد شبانه شدند. من تحت حمایت اسکورت نظامی از خیابانهای که هنوز دود و آتش از ساختمانها و اتومبیل‌های نیمه‌سوخته اطراف آن برمی‌خاست عبور کردم و وقتی به مقابل در سفارت رسیدم صحنه دیگری از آثار حوادث آنروز را دیدم. گروهی از مهاجمین از دیوار سفارت بالا رفته و با پرتاب بطری‌های محتوی بنزین قسمتی از ساختمان سفارت را آتش زده بودند. قسمت نگهبانی مقابل در سفارت ویران شده و بخش بزرگی از ساختمان دفتری سفارت صدمه دیده بود. پرونده‌های غیرمحرمانه بازرگانی را هم که یادگار سالهای رونق بود در این قسمت سفارت بایگانی کرده بودند که قسمت عمده آنها در جریان حمله و آتش‌سوزی از میان رفت. یکی از خانه‌های داخل سفارت هم که محل سکونت یکی از ماموران امنیتی و خانواده او بود مورد حمله قرار گرفته و صدمه دیده بود، ولی به ساختمان‌های دیگر سفارت، از جمله محل اقامت من حمله نشده و کارکنان سفارت و اعضای خانواده‌های آنها مورد تعرض قرار نگرفته بودند. قسمتی که اسناد محرمانه سفارت در آن بایگانی می‌شد دست‌نخورده باقی مانده بود. البته کابل‌های

برق و تلفن بر اثر آتش‌سوزی آسیب‌دیده بود و ما آنشب را بدون وسائل ارتباطی و در تاریکی مطلق بسر آوردیم. کارکنان سفارت و خانواده‌های آنها، از جمله همسر خود من از وضعی که پیش آمده بود تکان خورده، ولی با شهامت و خونسردی از آن استقبال کرده بودند. روحیه اعضای سفارت پس از این واقعه ناگوار عالی بود و همه آنها سعی داشتند که هر چه زودتر کار خود را از سر بگیرند.

ما هنوز مشغول بررسی میزان خسارات وارده و شمارش اعضای سفارت برای حصول اطمینان از سلامت همه آنها و خانواده‌هایشان بودیم که خبر دادند مرا به کاخ نیاوران فراخوانده‌اند. من با قاطعیت پاسخ دادم که پس از رسیدگی به وضع سفارت و اطمینان از سلامت کارمندان خود و خانواده‌های آنها به کاخ خواهم رفت. ساعتی بعد در یک اتومبیل فرسوده نظامی ساخت شوروی که بوسیله دو اتومبیل زره‌پوش اسکورت می‌شد بطرف کاخ براه افتادیم. یکی از اتومبیل‌ها در بین راه خراب شد و ما با دو اتومبیل دیگر با سرعت در حدود پانزده مایل در ساعت فاصله ده مایلی تا کاخ نیاوران را خزیدیم. خیابانها بکلی خالی بود و جز دسته‌های سربازانی که بر مقررات منع رفت و آمد نظارت می‌کردند کسی دیده نمی‌شد. منظره وحشتناکی بود و چنین بنظر می‌رسید که تمام منطقه مدرن تجارتی تهران ویران شده است. من چندین بنای مرتفع را در بین راه دیدم که بکلی فروریخته بود. از بعضی ساختمانها و مغازه‌های مشروب‌فروشی هنوز شعله آتش و دود بلند می‌شد و بقایای ااثاث و کاغذهای سوخته، اسکلت اتومبیل‌ها و اتوبوس‌های سوخته و واژگون شده که در هر گوشه و کنار بچشم می‌خورد صحنه‌های غم‌انگیز و هولناکی بوجود آورده بود.

وقتیکه به کاخ نیاوران رسیدم، گوئی وارد دنیای دیگری شدم. مستخدمین کاخ با لباس‌های رسمی، آجودان‌های مخصوص با همان آداب و تشریفات محترمانه، اطاق‌های کاخ با همان جلال و شکوه و زرق و برق هیچ تغییری نکرده بود و انسان متحیر می‌ماند که آیا شاه و شهبانوی ایران اهالی همان کشور بلا دیده و جنگ‌زده‌ای هستند که

گوشه‌ای از آنرا در راه بچشم خود دیدم؟

ما به اطاق شاه راهنمایی کردند، سولیوان قبل از من آنجا بود. جریان حوادث آنروز مرا ناراحت کرده بود و با لحنی تند دربارهٔ حمله به سفارت و خودداری نیروهای نظامی از اقدام برای حمایت ما و بطور کلی نقش نظاره‌گر نظامی‌ها در جریان تخریب و آتش‌سوزی مرکز شهر با شاه سخن گفتم. من دربارهٔ میزان خسارات وارده به سفارتخانه هم توضیحاتی دادم و رسماً "تقاضای جبران خسارات وارده را کردم". شاه از آنچه پیش آمده بود عذرخواهی کرد و بیدرنگ جبران خسارات وارده به سفارت را پذیرفت. او درصدد تبریته رفتار حیرت‌انگیز نظامیان در جریان حوادث روز برنیامد و بالعکس گفت که چون تمام اقدامات سیاسی او برای رفع بحران با شکست مواجه شده چاره‌ای جز تعیین یک نخست‌وزیر نظامی ندارد و می‌خواهد نظر هر دو ما را دربارهٔ این موضوع بداند. شاه در واقع پیش از اینکه نظر ما را بپرسد تصمیم خود را گرفته و نخست‌وزیر نظامی خود را هم تعیین کرده بود. نخست‌وزیر مورد نظر شاه ژنرال ازهاری بود که می‌بایست انتصاب وی بمقام نخست‌وزیری روز بعد اعلام شود. شاه در عین حال اطمینان داد که دولت نظامی اجازه تکرار حوادث امروز را نخواهد داد. من مجبور بودم نظر شاه را تایید کنم، زیرا هیچ راه‌حل دیگری بنظر نمی‌رسید و تهران نمی‌توانست تحمل تکرار چنین روزی را داشته باشد. وقتیکه از کاخ خارج شدیم اتومبیل نظامی که مرا با خود آورده بود در آنجا دیده نمی‌شد. من ترجیح دادم با اتومبیل سولیوان به سفارت مراجعت کنم. ما بدون احساس خوش‌بینی نسبت به آنچه پیش خواهد آمد به شهر بازگشتیم و من حوالی نیمه‌شب به سفارتخانه تاریک خود رسیدم. روز بعد من و اعضای ارشد سفارت به موجودی سفارت رسیدگی کردیم و میزان خسارات وارده را برآورد نمودیم. کارکنان فنی صدمات وارده بر سیستم برق و مخابرات سفارت را ترمیم کردند و ارتباط ما با دنیای خارج برقرار شد. کلیه کارمندان ایرانی سفارت هم بدون استثنا سرکار خود حاضر شدند و پس از تمیز کردن اطاق‌ها کار عادی خود را

از سرگرفتند. ولی سؤال‌های زیادی در مغز ما بود که می‌بایست پاسخ سریعی برای آنها پیدا کنیم.

سؤال اول رفتار نیروهای مسلح و علت سکون و بی‌تفاوتی آنها در برابر حوادث ناگوار روز گذشته بود. ما باین نتیجه رسیدیم که خودداری نظامیان از رویارویی با عملیات خرابکاران روز گذشته تعمدی بوده و بآنها دستور داده شده بود که در جریان این حوادث خود را کنار بکشند تا خرابکاران حداکثر تخریب را بعمل آورند. هدف هم این بود که وضع بصورتی درآید که شاه چاره‌ای جز تشکیل یک دولت نظامی نداشته باشد. واقعهٔ روز گذشته را به هیچ صورت دیگری نمی‌شد تعبیر کرد. گروه‌هایی که دست به خرابکاری و آتش زدن ساختمانها و مغازه‌ها زدند دستجات کوچکی بودند که متفرق ساختن آنها کار مشکلی نبود. ولی نظامیان به تماشای اعمال آنها اکتفا کرده و هیچگونه واکنشی نشان ندادند. پاسخ ازهاری بمن در گفتگوی تلفنی روز گذشته خود دلیل دیگری بر تعمد نظامیان در سکوت و بی‌تفاوتی در برابر عملیات خرابکارانه آنروز بود. یک قرینهٔ دیگر هم از قول فرمانده محافظین سفارت که پس از حوادث روز قبل در اطراف سفارت مستقر شده بودند ارائه کنم. صبح روز بعد از واقعهٔ حمله به سفارت خیابانهای اطراف وضع متشنجی داشت و چنین بنظر می‌رسید که توطئه حمله دیگری به محل سفارت در شرف تکوین است. من از محوطهٔ سفارت خارج شدم و به فرمانده گروه محافظ گفتم اگر دوباره به سفارت حمله کنند چه خواهند کرد. او با تبسم معنی‌داری پاسخ داد "خیالتان راحت باشد. امروز دستورات بهتری داده شده است."

سؤال بعدی این بود که چه کسی یا چه گروهی به سفارت ما حمله کرده و علت این حمله چیست؟ از موسسات و سفارتخانه‌های خارجی در تهران بجز شرکت هواپیمائی کویت، فقط شرکت هواپیمائی بریتانیا و سفارت انگلیس مورد حمله قرار گرفته بود. حمله به شرکت هواپیمائی کویت بدلیل خودداری دولت کویت از پذیرفتن آیت‌الله خمینی به آنکشور قابل توجیه بود، ولی دلیل حمله به سفارتخانه ما

و شرکت هواپیمائی بریتانیا چه بود؟ در پاسخ این سؤال دو نظریه مطرح شد و من تا امروز نتوانسته‌ام تشخیص بدهم که کدامیک از آن دو بیشتر مقرون به حقیقت است. بسیاری از کارمندان ایرانی ما معتقد بودند که حمله به سفارت از طرف ماموران ساواک و نظامیان ایرانی که به لباس شخصی ملبس بودند صورت گرفته است. دلیل آنها چه بود؟ برای اینکه درسی بما بیاموزند تا از مخالفت با تشکیل دولت نظامی دست برداریم و درعین حال بما ثابت کنند که پافشاری ما برای یافتن یک راه حل سیاسی و برحذر داشتن شاه از جستجوی راه‌حل‌های نظامی بیفایده است. نظریه دیگر که برداشت ساده‌تری از مسئله می‌باشد این بود که ما از سوی همان گروه‌هایی که شهر را به آتش کشیدند مورد حمله قرار گرفته‌ایم. آمریکاییها و ما هر دو متهم به حمایت از شاه بودیم و اگر سفارت انگلیس برای حمله انتخاب شد بخاطر این بود که سفارت آمریکا بشدت محافظت می‌شد و سفارت انگلیس هدف آسانتری بود. من آنروز نمی‌توانستم صحت و سقم یکی از این دو نظریه را تایید کنم و حالا هم نمی‌توانم با قاطعیت روی یکی از آن دو انگشت بگذارم. اما نظر شخصی من، پس از وقایعی که بدنبال آمد بیشتر نظریه اول، یعنی تئوری توطئه حمله به سفارت از طرف ساواک و نظامی‌ها را تایید می‌کند، و امیدوارم که قضاوت نادرست و ظالمانه‌ای در این مورد نکرده باشم.

اما سؤال اصلی این بود که مسئول واقعی برنامه تخریب و آتش‌سوزی کیست و یا بعبارت دیگر کدام گروه و سازمانی این برنامه را طرح و بموقع اجرا گذاشته است؟. روز پنجم نوامبر ما شاهد سه رشته حوادث مجزا از یکدیگر بودیم. نخست تظاهرات ضد رژیم که آنروزها در تهران امری عادی و روزمره بشمار می‌آمد. همسر من ساعت نیم بعد از ظهر آنروز که پیاده از سلمانی نزدیک سفارت مراجعت می‌کرد با یکی از این تظاهرات برخورد کرده و به مغازه‌ایکه با صاحب آن آشنا بود پناه برده بود و تظاهرکنندگان هم شعارهای خود را داده و رفته بودند. دومین واقعه راه‌پیمائی و تظاهرات عظیمی که بمناسبت آزادی

آیت‌الله طالقانی از زندان صورت گرفت و سومین واقعه حرکت گروه‌های کوچکی از جوانان و نوجوانان بمنظور تخریب و آتش‌سوزی بود. ما روز ششم نوامبر (فردای ماجرای تخریب و آتش‌سوزی) در خیابانهای تهران که صحنه این عملیات بود گردش کردیم و از نظم و دیسیپلین‌کسانیکه این برنامه را اجرا کرده بودند و حاکی از یک توطئه قبلی و حساب شده بود متحیر شدیم. وضع ساختمانها و مغازه‌هایی که سوخته یا تخریب شده بود پس از پاک کردن خیابانها و جمع‌آوری بقایای حریق بهتر نمایان بود. هدف‌ها دقیقاً "انتخاب شده و حتی زمان حمله را هم طوری انتخاب کرده بودند که کارکنان بانکها و ادارات و شرکتهایی که طعمه حریق شد برای ناهار بیرون رفته باشند. بهمین جهت این عملیات وسیع تخریبی تلفات جانی نداشت. یک قرینه دیگر بر توطئه قبلی در این عملیات اینست که حوادث طبیعی از این نوع، بخصوص در مواردی مانند حمله به بانکها با غارت و چپاول همراه است، درحالیکه نشانه‌ای از غارت و سرقت در این جریان بچشم نمی‌خورد. تمام فرش‌فروشی‌های خیابان فردوسی که متعلق به کلیمی‌ها بود دست نخورده مانده بود، درحالیکه چند بانک و مغازه مشروب‌فروشی مجاور آنها را به آتش کشیده بودند. تمام هدف‌های انتخاب شده بنحوی با رژیم و "پهلوی‌ایسم" و برنامه‌های مدرنیزاسیون شاه ارتباط داشت و بعضی هدف‌ها هم بخاطر ماهیت ضداسلامی آن انتخاب شده بود. بطور خلاصه زمان‌بندی و اجرای برنامه تخریب با نظم و دقت خاصی تنظیم شده بود و چنین بنظر می‌رسید که هرگروه از پیش مامور تخریب هدف‌های معینی بوده و وسائل لازم را برای این کار در اختیار داشته است. ما با بررسی‌هایی که کردیم به این نتیجه رسیدیم که تظاهرات بمناسبت آزادی آیت‌الله طالقانی از طرف رهبران مذهبی تنظیم شده و عناصر مذهبی که بیشتر از بازاریان و پیشه‌وران تهران بودند از طریق مساجد برای شرکت در این تظاهرات سازمان یافته بودند. ولی وقایع بعد از ظهر و تخریب و آتش‌سوزی‌ها از طرف سازمان مجاهدین خلق که یک گروه چریکی افراطی است سازمان داده شده بود که ممکنست گروه‌های چپ

مانند حزب توده هم با آنها همکاری کرده باشد. این گروه افراطی مقدمات کار را از چند روز قبل با رخنه در دبیرستانها فراهم ساخته بود و گزارش‌هایی از تشکیل گروه‌های "مبارز" در دبیرستانها می‌رسید که عوامل مجاهدین خلق آنها را سازمان داده بودند. گروه خرابکار دانش‌آموزان مدارس را برای کار تخریب و آتش‌سوزی در روز موعود تعلیم داد و شاهدان عینی می‌گفتند که در هر گروه بجز یکی دو نفر بزرگسال که هدایت بقیه را بعهده داشته‌اند بقیه بچه‌های کم‌سن و سال بوده‌اند. یکی از این بچه‌ها که هنگام آتش زدن یکی از بانکها مقداری پول در جیب خود گذاشته بود بشدت کتک خورد و مجبور شد پول مختصری را که به یغما برده بود به شعله‌های آتش بسپارد.

واقعیت امر هر چه بوده باشد من و همکارانم در سفارت در یک نقطه حساس به توافق رسیدیم: جناح افراطی رژیم و جناح افراطی در جبهه مخالف هدف مشترکی داشتند و به آن رسیده بودند. نظامی‌ها می‌خواستند شاه را از تردید و دودلی بیرون آورده به تشکیل یک دولت نظامی راضی کنند و مخالفان افراطی رژیم هم می‌خواستند با بمیان کشیدن پای نظامی‌ها امید هرگونه راه‌حل سیاسی را از میان برده مبارزه رژیم و مخالفانش را به یک مبارزه دوقطبی و رویارویی مستقیم مبدل سازند. از نظر مخالفان افراطی رژیم قطعی شدن این مبارزه آنرا حادثه‌تر می‌ساخت و ساقط کردن رژیم را آسانتر می‌نمود. عبارت خود شاه که همیشه می‌گفت "راه‌حل نظامی راه‌حل معقولی نیست" در آنروزها در سفارت ورد زبان ما بود.

در یکی دو روز بعد ارتش موفق شد یک آرامش ظاهری در تهران برقرار کند. نظامی‌ها بسیاری از تظاهرات را در نقاط مختلف تهران برهم زدند که یکی از سرسختانه‌ترین و خشونت‌آمیزترین آنها در دانشگاه تهران برپا شده بود. چند ساختمان دیگر هم به آتش کشیده شد، ولی نظامی‌ها تقریباً همه جا حاضر بودند و صدای تیراندازی مرتباً در تهران بگوش می‌رسید. روز ششم نوامبر شاه شخصاً پیامی برای مردم فرستاد و آنها را به حفظ آرامش دعوت کرد. شاه بدون

توجه به معانی مستتر در کلماتی که ادا می‌کند بمردم اطمینان داد که دوران فساد و ستم سپری شده و درآینده همه‌کارها در چهارچوب قانون اساسی صورت خواهد گرفت. شاه همچنین وعده داد که انتخابات آزاد هر چه زودتر برگزار خواهد شد.

اما با وجود استقرار دولت نظامی شهرستانها آرام نشد و اعتصابات توسعه یافت. روز هفتم نوامبر تولید نفت بکلی قطع گردید و بازارها و مغازه‌ها بسته شدند. وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی یادرحال اعتصاب بودند و یا با تعداد معدودی کارمند کارهای محدودی انجام می‌دادند. شرکت هواپیمائی ملی ایران تمام پروازهای خود را لغو کرد. بانک مرکزی فلج شده بود و بانک‌های تجارتي و خصوصی در یک وضع بحرانی بسر می‌بردند. دولت نظامی تصمیم گرفت سانسور مطبوعات را دوباره برقرار کند، ولی مطبوعات دست به اعتصاب زدند و کلیه روزنامه‌های عمده و پرتیراژ تعطیل شدند. وسائل ارتباط جمعی منحصر به رادیو و تلویزیون شد که ارتش اداره آن را بعهده گرفته بود. چند نشریه طرفدار دولت هم چاپ و منتشر می‌شدند که تاثیر چندانی نداشتند. بطور خلاصه از همان روزهای نخست معلوم بود که دولت نظامی نه در برقراری آرامش توفیق زیادی داشته و نه می‌تواند چرخ اقتصاد کشور را بحرکت درآورد.

من روز هفتم نوامبر مجدداً با شاه ملاقات کردم. موضوع مبارزه با فساد فکر او را بخود مشغول داشته بود. اولین خبری که بمن داد بازداشت ژنرال نصیری رئیس سابق ساواک و ژنرال خادمی رئیس پیشین هواپیمائی ملی بود (خادمی پیش از بازداشت خودکشی کرد و شایع شد مامورانی که برای بازداشت وی رفت‌اند او را کشته‌اند). شاه پس از کمی تأمل بمن گفت که ژنرال‌ها می‌خواهند هویدا را هم بازداشت کنند. من دیگر نتوانستم خودداری کنم و گفتم اعلیحضرت می‌دانند که من و هویدا بیست سال است با هم دوست هستیم، ولی آنچه مرا وادار به سخن‌گفتن می‌کند سابقه دوستی من با او نیست. او سیزده سال نخست‌وزیر شاه بوده است. توقیف او درحکم توقیف شاه است،

محاكمه، او در حكم محاكمه شاه است و محكوميت او محكوميت شاه تلقی خواهد شد. بدنبال این بیان صریح من سکوتی طولانی برقرار شد و شاه بالاخره زیر لب مطلبی درباره عدم تمایل خود به انتقامجویی سیاسی گفت و موضوع صحبت را عوض کرد.

من دیگر دلیلی بر پنهان کردن احساسات و عقاید خود نداشتم و در ادامه صحبت به شاه گفتم که اگر او واقعا "خواهان مبارزه با فساد است باید از این موضوع آگاه باشد که در تهران شایع شده است افراد خانواده سلطنتی (که تقریبا همه آنها از کشور خارج شده بودند) قصد دارند پس از استقرار دولت نظامی به تهران مراجعت کنند و کارهای خود را از سر بگیرند. من از او خواستم اگر این موضوع حقیقت دارد باید جلو آنها را بگیرد و اضافه کردم "من واقعیت را نمی دانم، ولی همه فکر می کنند که خانواده پهلوی در مرکز دایره فساد قرار دارد". چهره شاه درهم رفت و من گفتم شما می توانید مرا از اطاق بیرون کنید، ولی من وظیفه خود می دانم که در این لحظه باصراحت صحبت کنم و متاسفم که چرا تا بحال این مطالب را بشما نگفتم. شاه ظاهرا "از این سخن دلگیر نشد و از من خواست اگر جزئیات بیشتری درباره فرد فرد اعضای خانواده او می دانم بیان کنم. من آنچه را که می دانستم گفتم و شاه اطمینان داد که تا زمانی که وضع کشور بحرانی است به هیچیک از اعضای خانواده خود اجازه بازگشت به ایران را نخواهد داد. (دو روز بعد اعلام شد که بدستور شاه تحقیقاتی درباره فعالیت های تجارتي و ثروت اعضای خانواده سلطنتی بعمل خواهد آمد). وقتیکه خدا حافظی می کردم شاه گفت که مصمم است هر چه زودتر بجای دولت نظامی یک دولت اتحاد ملی بوجود آورد. او اضافه کرد که به سیاست آزادسازی خود بهر قیمتی که شده ادامه خواهد داد زیرا چرخ تاریخ را نه میتوان متوقف کرد و نه می توان به عقب برگرداند.

آن شب وقتی به سفارت برگشتم درباره سرنوشت هویدا فوق العاده نگران و بیمناک بودم. من می دانستم که نظامی ها از او نفرت دارند - خود هویدا هم همیشه آنها را بدیده حفارت می نگریست - و یقین

داشتم اگر هویدا بزندان بیفتد، چه رژیم باقی بماند و چه سرنگون شود زنده بیرون نخواهد آمد. صبح روز بعد به ویلای کوچک هویدا در شمال تهران تلفن کردم و با کلمات رمز و ایما و اشاره باو گفتم که می ترسم ارباب سابقش او را بدست دشمنانش بدهد و تا وقت باقی است باید بفکر نجات خود از این مخمصه باشد. هویدا خندید و گفت "تونی عزیز، من یک ایرانی هستم و کاری نکرده ام که از آن شرمسار باشم. من بهیچوجه خیال فرار ندارم". من درباره جدی بودن خطری که او را تهدید می کرد تاکید بیشتری کردم و گفتم از فکر قهرمان شدن دست بردارد، ولی هویدا با همان خونسردی گفت "نه. بگذار هر کار که دلشان می خواهد بکنند. اگر قرار باشد روزی مرا محاكمه کنند من خیلی حرف ها برای گفتن دارم. حالا هم سرم گرم خواندن داستانهای پلیسی است. از این کتابها زیاد دارم و تا آنها را تمام نکنم اینجا خواهم ماند". من دیگر اصرار نکردم و هر دو ما توافق کردیم که بهتر است مستقیما "به او تلفن نکنم. قرار شد چند روز بعد مجددا "با او تماس بگیرم. ولی هویدا را همان شب بازداشت کردند و من دیگر هرگز او را ندیدم. در اواخر ژانویه سال ۱۹۷۹، قبل از عزیمت از تهران نامه مفصلی برای خدا حافظی از او به زندان فرستادم و از سرنوشت او اطلاعی نداشتم تا اینکه خبر اعدام او را از طرف رژیم جدید ایران شنیدم. شاهدان عینی گفتند که مرگ را هم با همان شجاعت و خونسردی و بی اعتنائی که در آخرین گفتگوی تلفنی با من ابراز داشت استقبال کرده است.

من روز یازدهم نوامبر دوباره با شاه ملاقات کردم و از دستور بازداشت چند تن دیگر از وزیران و مقامات گذشته مطلع شدم. یکی از بازداشت شدگان غلامرضانیکپی شهردار سابق تهران و یکی از دوستان نزدیک من بود. تنها گناه نیکپی این بود که صادقانه و فعالانه برای اجرای برنامه های غیرممکن و غیرعملی مدرنیزاسیون شاه در مورد پایتخت رو به گسترش ایران کوشید و سرانجام او هم در رژیم جدید به جوخه اعدام سپرده شد. او مرد خوبی بود و با شجاعت